

سوی بشکه‌ها هجوم آوردند و با جستجو در میان باقیمانده غذای آمریکاییها هر کدام تکه‌ای نان یا پرتقال و یا پوست موزی بدست می‌آورد، به سرعت در دهان می‌گذاشت و فرو می‌داد.

در تهران به منزل پسرعموهایم وارد شدم و چون آنها هم جای کافی نداشتند، شبها ناچار چهار نفرمان با هم در يك اتاق كوچك می‌خوابیدیم.

در پیراسر نهران فقر و بدبختی و مرض بیداد می‌کرد. خیابانها چنان مملو از گدا بود که هر موقع پیاده راه می‌رفتیم حداقل ده نفر از آنها بدنبالمان روانه می‌شدند و مرتب التماس می‌کردند تا پولی بگیرند. جلوی در ورودی باشگاههای تفریحی سربازان متفقین هم اغلب تابلویی دیده می‌شد که رویش نوشته شده بود: «ورود ایرانی و سگ قدغن است».

در بهار سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] همراه چندتن از دوستان به املاکشان که نزدیک ساری در کنار دریای خزر قرار داشت، رفتیم تا تعطیلات سال نوی ایرانی را در آنجا بگذرانیم. مردمان روستایی که در آن نواحی زندگی می‌کردند، در کلبه‌های گلی به سر می‌بردند و بیش از دو وعده در روز غذا نمی‌خوردند، که تازه آن هم از مقداری نان خشک و ماست فراتر نمی‌رفت. مالکین تمام محصول برنج روستایان را از آنها می‌گرفتند و مأموران دولت نیز آنها را به شدت تحت نظر داشتند تا اگر هر کدامشان از دادن سهم مالکانه خودداری کنند، تنبیه شود.

مجلس شورای ملی علی‌رغم برگزاری يك انتخابات آزاد، هنوز زیر سیطره مالکین و سرمایه‌داران قرار داشت و به‌طور کلی وضع ایران بگونه‌ای بود که بدبختی و نکبت از هر گونه اش می‌بارید، و هرگز هم تصور نمی‌رفت که بتوان روزی شاهد بهبود اوضاع کشور بود.

بیشتر دوستان من که پس از خاتمه تحصیلات به ایران آمده بودند، با مشاهده وضعیت حاکم بر کشور، پس از توفقی کوتاه و بلافاصله که وضع راههای ارتباطی در پایان جنگ بهبود یافت، ایران را بسوی ممالک غربی ترك کردند.

شرایط حاکم بر کشور همچنان ادامه داشت تا آنکه شاه اصلاحات خود را پس از انجام رفراندوم آغاز کرد، و به این ترتیب امید فراوانی برای ما که مشتاق بهبود اوضاع کشور بودیم بوجود آورد.

از آن به بعد هم گرچه شاه شورش سال ۱۹۶۳ را سرکوب کرد^۱ و حکومت خودکامه را ادامه داد، ولی از ابتدای سال ۱۹۶۵ به بعد [بهمن ۱۳۴۳] پیشرفتهایی در کشور - بخصوص در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی - بوجود آمد، که بی‌انصافی است اگر قضاوت خود در مورد عملکرد رژیم را فقط بخواهیم به دو سال آخر حکومت شاه محدود کنیم.^۲ طی دورانی که از سال ۱۹۶۵ آغاز شد، شاه در زمینه سیاست خارجی کمی از غرب فاصله گرفت و تا حدودی به سمت همسایه پر قدرت شمالی ایران نزدیک شد. وی بر اساس آنچه که «سیاست مستقل ملی» می‌نامید، چند توافق نامه بازرگانی و فرهنگی با کشور شوروی، به امضا رساند و ضمن آن نیز به روسها قول داد که به هیچ کشور خارجی اجازه تاسیس پایگاه نظامی در ایران ندهد[!].

شاه و رهبران شوروی در سخنان خود همواره روابط بین دو کشور را به عنوان بهترین نمونه روابط همسایگی مثال می‌زدند. بعد هم که در سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵] قرارداد تاسیس کارخانه ذوب آهن در اصفهان بین ایران و شوروی بسته شد، شخصا شاهد بودم که شاه از دست زدن به چنین اقدامی خیلی ابراز خوشنودی می‌کرد.

انتصاب برادرم به نخست‌وزیری توانسته بود حرکات گروههای سیاسی را در مملکت متوقف کند، رشد اقتصادی را به رقمی بین ۹ و ۱۲ درصد برساند، و درآمد سرانه را به آهستگی ولی با وضعی اطمینان بخش افزایش دهد.

۱. منظور قیام تاریخی مردم مسلمان ایران در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است - م.

۲. باید توجه داشت که فریدون هویدا در اینجا با زیرکی فراوان فقط محدوده حکومت امیرعباس هویدا را از هرگونه فساد و تباهی مبری دانسته و فاصله زمانی از بهمن ۱۳۴۳ تا دو سال مانده به پایان عمر رژیم شاه را - که هویدا نخست‌وزیر بود - دوران پیشرفت و ترقی ایران به حساب آورده است. به نظر نویسنده ملکرد دولت ایران در دوران صدارت برادرش بقدری مشعشع و خالی از خلل بوده که حتی ترجیح داده حکومت شاه را هم - علی‌رغم تمام انتقاداتی که به آن وارد می‌دانسته - در طول آن فاصله زمانی موجه جلوه بدهد، و حساب ۱۲ سال و اندی نخست‌وزیری هویدا را به کلی از حساب آنچه شاه، قبل و بعد از هویدا انجام داد، جدا کند. و البته برای رسیدن به این هدف نیز حقایقی از اوضاع اسفبار و نابسامان ایران تا قبل از نخست‌وزیری و بعد از کنار گذاشتن هویدا را بیان کرده است تا بتواند به نتیجه مورد نظر خویش که چیزی جز بهادادن به اقدامات دوران نخست‌وزیری برادرش نبوده، برسد. در حالی که خوب بود سخنان امیرعباس هویدا را در دادگاه انقلاب نیز نقل می‌کرد که او هیچیک از اقدامات دوران نخست‌وزیریش را به گردن نگرفت و با مقصر دانستن «سیستم» خود را هم جزئی از «سیستم» به شمار آورد و در حقیقت زیر بار هیچیک از افتخاراتی که برادرش در این کتاب برای او برشمرده، نرفت! - م.

در آن زمان موقعیت کشور به حدی مورد رضایت شاه بود که او يك بار در اجلاس پیمان سنتو به «دین راسک» [وزیر خارجه وقت آمریکا] گفته بود: «ملاحظه کنید! وضع ما آنقدر خوب است که نخست‌وزیر محبوب و متواضع همراه برادرش که يك روشنفکر دست چپی است به اتفاق در راه خدمت به مردم فعالیت می‌کنند...»

سال ۱۹۷۷ شاه در موقعیتی تصمیم به برکناری برادرش گرفت که بعد از حدود ۱۲ سال نخست‌وزیری او، بیش از ۶۵ درصد مردم صاحب خانه بودند [!] درآمد سرانه از سالی ۳۰۰ دلار در سال ۱۹۶۵، به سالی ۲۲۰۰ دلار رسیده بود. آمار بیسوادان از ۸۵ درصد به ۵۵ درصد کاهش یافته بود [!] و درآمد ناخالص ملی که در سالهای دهه ۱۹۵۰ حدود ۹۰ درصدش را فروش نفت تأمین می‌کرد، فقط تا ۳۵ درصد به نفت متکی شده بود [!]^۳

یکی از انتقادهای رژیم فعلی ایران به دوران نخست‌وزیری برادرش اینست که او صنعت کشور را فقط منحصر به «مونتاژ» کرده بود. و همچنین در مورد کشاورزی، که باید گفت: گرچه وضعیت کشاورزی ایران تا رسیدن به حد مطلوب فعلی فاصله داشت، ولی پیشرفتهای آن قابل ملاحظه و شایان تقدیر بود [!] و در دوران انقلاب هم معلوم شد که علی‌رغم فلج واردات مواد غذایی به کشور، محصولات کشاورزی تولیدی در داخل بقدری بود که هیچ نوع کمبودی نه در تهران و نه در هیچ يك از شهرهای کشور بوجود نیامد. (ضمن آنکه رشد مصرف سرانه نیز در فاصله سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۷ چهار برابر شده بود)^۴

۳. اکثر این آمارها خلاف واقع است و نشان می‌دهد که نویسنده در بررسی دوران نخست‌وزیری هویدا به جای حقیقت‌جویی دست به انتشار آمار و ارقامی زده که اصلاً با واقعیت منطبق نیست، جز در يك مورد که مدعی است درآمد سرانه به سالی ۲۲۰۰ دلار رسیده بود. البته واضح است که آن هم به علت افزایش درآمد حاصل از فروش نفت بوده، نه رشد تولیدات داخلی. ولی در بقیه موارد، بخصوص مسأله صاحب خانه بودن ۶۵ درصد از مردم کشور، یا اتکاء ۳۵ درصدی درآمد ناخالص ملی به پول نفت (که از ۹۰ درصد هم بیشتر بوده) و یا کاهش تعداد بیسوادان به ۵۵ درصد، مطالب فریدون هویدا بیشتر جنبه مضحکه دارد تا ارائه آمار - م.

۴. در طول دوره مبارزاتی انقلاب، جز يك دوره کوتاه چندروزه به خاطر اعتصاب پاراندازها در بنادر (که آن هم پس از صدور فرمان امام دایر بر عدم اعتصاب در مراکز تأمین مواد غذایی کشور، به سرعت لغو شد) هیچگاه در واردات مواد غذایی به کشور نقصانی پدید نیامد (مگر حدود یکسال بعد از پیروزی انقلاب، به خاطر تحریم اقتصادی آمریکا و سپس وقوع جنگ تحمیلی). غیر از این هم باید از نویسنده کتاب پرسید: اگر واقعاً در زمان حکومت برادر ایشان امر کشاورزی چنان پیشرفت کرده بود که کشور پس از فلج ادعایی وی در زمینه واردات، باز هم دچار کمبود نشد، پس چرا اصولاً در همان دوران صدارت هویدا جلوی واردات

در زمینه ارتباطات، تأمین اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش و... قدمتهای مؤثری برداشته شد و تنها در مورد تورم بود که تا سال ۱۹۷۵ وضعیت قابل قبولی داشت، ولی از آن به بعد سرعتی شتاب آلود گرفت که تازه علت آن هم - به اعتقاد همگان - چیزی نبود جز تزریق ناگهانی پول سرشار حاصل از افزایش درآمد نفت به داخل مملکت.

بهبود شرایط مادی در ایران طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲ حرکت به سوی دموکراسی را نیز ایجاب می‌کرد ولی شاه، هم فرصت استفاده از موقعیتهای بی نظیری را که فراهم شده بود از دست داد و هم با ارتکاب اشتباههای فراوان اوضاع سیاسی کشور را هرچه بیشتر به وخامت کشاند. چنانکه شاه حتی زنگ خطری را که واقعه سیاهکل نواخته بود نشنیده گرفت، و از مشاهده این حرکت چریکی مقطعی - که در مقیاسی کوچک پدید آمد - هشیار نشد.^۵

روز ۱۰ آوریل ۱۹۷۱ [۲۱ فروردین ۱۳۵۰] يك گروه چریکی که ماهیتشان بر ساواک پوشیده بود به صورتی غافلگیر کننده به يك کلانتری در نزدیک قریه سیاهکل حمله بردند^۶ و مقامات امنیتی به جای بررسی علل و ریشه‌های این حادثه، بعد از آنکه مأمورین توانستند با همکاری روستاییان هفت «تروریست» را دستگیر کنند، ترجیح دادند به قضیه جنبه مجرد بدهند و آن را جریانی بی ارتباط با مسائل کشور - که بازتاب هیچ مسأله‌ای هم نیست - توصیف کنند.

پس از این ماجرا، چریکها چون خریداری در بین روستاییان برای شعارهای خود نیافتند، تاکتیک عملیاتی را تغییر دادند و کوششهایی را در شهر آغاز کردند.

در پاییز سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] آنها سرلشگر فرسیو دادستان دادگاههای نظامی

مواد غذایی را نگرفتند تا پیشرفتهای قابل ملاحظه! و شایان تقدیر! رژیم در امر کشاورزی بیشتر جلوه داشته باشد؟ (در باره صحت اظهار نظر مؤلف بهتر است عقیده او را جمع به وضع کشاورزی ایران در صفحه ۸۹ نیز ملاحظه شود) - م.

۵. البته چون فریدون هویدا ظاهراً خود را يك «روشنفکر دست چپی» معرفی کرده، لذا چاره‌ای نداشته جز آنکه بهای اصلی را به ماجرای سیاهکل بدهد و قیام اصیل و تکانه‌دهنده ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را - که زنگ خطر اصلی برای رژیم شاه بود - نادیده بگیرد و آن را صرفاً شورشی توصیف کند که به آسانی توسط شاه سرکوب شد! - م.

۶. حمله این گروه چریکی روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ انجام گرفت، نه ۲۱ فروردین ۱۳۵۰. ضمناً باید توضیح داد که آنها به يك پاسگاه ژاندارمری در سیاهکل حمله کردند، نه به يك کلانتری! - م.

تهران را ترور کردند و به دنبال آن حملات گوناگونی از این قبیل را به فاصله هر چند وقت يك بار به اجرا درآوردند.

در برخورد با چنین وقایعی، شاه به جای توجه به لزوم برقراری آزادیهای سیاسی، ساواک را هر چه بیشتر مأمور برقراری اختناق و سرکوب در جامعه کرد، و نتیجه چنین اقدامی هم طبعاً بدانجا کشید که قدرت و اختیارات شاه هر روز متمرکزتر شد و او را از شکل يك پادشاه روشنفکر [!] به صورت حاکمی مستبد و بیرحم درآورد.

دگرگونی روحیه شاه تقریباً از اواخر سال ۱۹۷۰ [۱۳۴۹] آغاز شده بود. در همین زمان، يك بار که برادرم از ملاقات هفتگی خود با شاه بازگشت خطاب به من گفت: «نمی‌دانم برایش چه اتفاقی افتاده که دیگر اصلاً حرف گوش نمی‌کند، و بحث کردن با او هم جز عصبانی شدنش نتیجه دیگری ندارد...».

به راستی چه اتفاقی افتاده بود که دگرگونی روحیه شاه را در پی داشت؟... آیا اعلام خروج قوای انگلیس از خلیج فارس] و پر کردن خلاء حضور انگلیسها توسط ایران، می‌توانست جاه طلبی و غرور شاه را تا به آن حد برساند که از ظرفیت تحملش خارج باشد؟ آیا راه یافتن دوست او - ریچارد نیکسون - به کاخ سفید سبب شده بود که در خود قدرت فراوانی احساس کند؟ آیا معاشرت با اردشیر زاهدی افکارش را دگرگون ساخته بود؟ یا یکی از رگهای مغزش جابجا شده بود؟

برای آنکه بتوان تاریخ دقیقی در مورد زمان دگرگونی روحیه شاه پیدا کرد، بهتر است جریان سفر نیکسون به تهران در سال ۱۹۷۲ را مورد ارزیابی قرار دهیم و همراه آن، به مسأله ظهور هنری کیسینجر در صحنه سیاست آمریکا نیز توجه کنیم.

سه شنبه ۳۰ مه ۱۹۷۲ [۹ خرداد ۱۳۵۱]، تهران

پرزیدنت نیکسون پس از سفر به کشور شوروی (که در آنجا قراردادهای مهمی با برژنف به امضاء رساند) مسیری طولانی برای سفر خود به لهستان انتخاب کرد، تا دیداری از شاه در تهران داشته باشد.

سفر نیکسون به تهران با توجه به راه درازی که او می‌بایست بین مسکو و ورشو از طریق تهران طی کند، مسأله را خیلی حساس جلوه می‌داد. بویژه آنکه سال قبل هم

پرزیدنت نیکسون در خلال سفر خود به پکن، توقفی در تهران داشت و طی آن با شاه به حد کافی مذاکره کرده بود.

به نظر آگاهان، نیکسون از سفر به تهران قصد داشت با يك تیر دو نشان بزند. اول اینکه به خاطر عدم شرکت در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و اعزام معاونش «اسپیرو آگنیو» به جای خود - که نوعی اهانت به شاه تلقی شده بود - ظاهراً عذرخواهی کند، و دیگر اینکه، مسأله اهمیت ایران برای ایالات متحده آمریکا را به شاه خاطر نشان کند و صریحاً مشخص نماید که منبذ شاه را با اهمیت تر از آن می‌داند که فقط او را به چشم يك رعیت بنگرد.

قبل از این سفر حدود سه سال بود که مذاکرات سه جانبه محرمانه‌ای بین آمریکا و انگلیس و ایران جریان داشت، تا ضمن آن راه حل مناسبی برای مسأله پر کردن خلاء قدرت در خلیج فارس] بعد از تخلیه قوای انگلیسی پیدا شود. سرانجام هم نتیجه مذاکرات بدینجا کشید که قرار شد شاه با اعلام استقلال بحرین موافقت کند، و در عوض اجازه یابد سه جزیره استراتژیک واقع در تنگه هرمز [نیمی از جزیره ابوموسی و دو جزیره تنب] را که برای دفاع از این آبراه اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، به اشغال خود درآورد. این راه حلی بود که نیکسون آن را برای اجرای دکترین خود (قدرت دادن به دوستان آمریکا برای دفاع از خویش) بسیار مناسب میدانست و معتقد بود که ایران خواهد توانست شیخ نشینهای جنوب خلیج فارس] را مطابق میل آمریکا حفاظت کرده و امنیت مورد نظر آمریکا در مناطق گوناگون را عیناً در منطقه خلیج فارس] نیز بوجود آورد. ضمن آنکه تأمین هزینه تدافعی منطقه نیز از آمریکا سلب می‌شد و شاه با امضای صورت‌حسابهای مربوطه، پاداش چشمگیری به آمریکاییها می‌داد.^۷

۷. «دکترین نیکسون» که ظاهر آن را «ترغیب و کوشش بیشتر کشورهای دوست و متحد آمریکا به دفاع از خودشان» تشکیل می‌داد، در حقیقت چیزی نبود جز ارسال اسلحه و مهمات به جای نیروهای نظامی آمریکا به کشورهای مختلف جهان. با این تمهید، نیکسون هم توانست رونقی به اقتصاد آمریکا دهد و کسر بودجه سال ۱۹۷۱ را بخوبی جبران کند، هم قدرت نظامی آمریکا را در خلیج فارس جانشین انگلیسها سازد، و هم از تلفات سربازان آمریکایی به خاطر حفظ منافع آمریکا در مناطق نفت خیز (که در آن زمان می‌توانست شبیه ویتنام سبب تقویت موج مخالفت افکار عمومی آمریکا شود) جلوگیری کند. به دنبال این برنامه، مسأله کمبود نقدینگی برای خرید جنگ افزار آمریکایی نیز با افزایش قیمت نفت به راحتی حل شد و در نتیجه، کار «دکترین نیکسون» به اینجا کشید که، آمریکا هم نفت ملل خلیج فارس را به یغما برد، هم پول

هنری کیسینجر که همراه نیکسون در سفر به تهران حضور داشت، از اینکه می‌دید «طرح بزرگ» او راجع به «محور دفاعی استرالیا تا آفریقای جنوبی از طریق منابع نفت خاورمیانه» در حال شکل گرفتن است، از خوشحالی بال در آورده بود و همانجا در تهران موفق شد قرارداد محرمانه‌ای بین ایران و آمریکا منعقد کند که بر اساس آن، به شاه برای خرید هر نوع سلاحی کارت سفید [اجازه نامحدود] داده می‌شد و این مسأله‌ای بود که به نوبه خود می‌توانست نقطه عطفی نیز در سیاست خارجی آمریکا محسوب شود. چون تا آن زمان فقط آمریکا تشخیص می‌داد که شاه چه نوع و چه مقدار اسلحه بخرد و سیاست تسلیحاتی خود را بر چه اساسی استوار کند.

شاه تنها در زمان ریاست جمهوری جانسون توانسته بود از این ضابطه تخطی کند و برای خرید سلاح با شوروی و انگلیس هم وارد معامله شود. به این دلیل که اصولاً روابط او با حزب دموکرات آمریکا هیچگاه حالت صددردمطلوب نداشت و در موارد مختلف نیز شنیده شده بود که شاه در محافل خصوصی از دوران ریاست جمهوری دموکراتهایی مثل روزولت، جانسون، و بخصوص جان کندی، انتقاد کرده است تا جایی که حتی یک بار به گوش خود شنیدم که شاه در حضور من به یکی از وزرایش می‌گفت: «دموکراتها بازیچه دست روسها هستند و کمونیستها همیشه از دوران ریاست جمهوری دموکراتها برای گسترش امپراتوری خود استفاده کرده‌اند...».

نیکسون و کیسینجر در سفر خود به تهران در عوض کوشش برای تعدیل رویه شاه، او را بیشتر به سوی خودکامگی سوق دادند و با افزودن به قدرت و اختیارات وی، به جای آنکه راهی در جهت برقراری دموکراسی فرارویش قرار دهند، برعکس زمینه افزایش روحیه دیکتاتوری شاه را فراهم کردند.

یکی از کسانی که در جریان گفتگوهای نیکسون و شاه قرار داشت بعداً به من خبر داد که نیکسون ضمن تمجید از رویه شاه، به او گفته بود: «به خاطر رفتاری که شما با دانشجویان دارید، واقعاً غبطه می‌خورم... به روشهای خود ادامه بدهید و اصلاً به انتقادات لیبرالهای ما توجه نکنید». بعد هم موقع عزیمت از تهران، نیکسون شاه را در آغوش گرفت و با این کار خود در حقیقت او را به عنوان «مدافع منافع غرب در منطقه» به جهانیان معرفی

حاصل از خرید آن را دوباره به جنگ آورد، هم به رونق تولیدات و تجارت خود افزود، و هم کلیه سران کشورهای نفت خیز را روز به روز به آمریکا وابسته‌تر کرد - م.

کرد.

این ادعای بی‌محملی نیست اگر گفته شود که نطفه اکثر مشکلات بعدی و بی‌آمدهای ناگوار برای شاه نیز از همان روزی منعقد شد که نیکسون به تهران آمد و متعاقب تحولاتی که در روابط ایران و آمریکا صورت گرفت، سوءظن و بی‌اعتمادی تمام کشورهای منطقه علیه شاه را نیز به دنبال آورد. البته در این مورد نباید فراموش کرد که شوروی جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات شدیدی را علیه او از طریق رادیوی غیررسمی خود «پیک ایران» (که در یکی از کشورهای اروپای شرقی قرار داشت) آغاز کرد.^۸

ولی شاه سرمست از موقعیتی که بدست آورده بود، به اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ای در امور تسلیحاتی دست زد و این کار را چنان با افراط کاری پیش برد که پس از مدتی موازنه اقتصادی و سیاسی کشور را کاملاً به هم ریخت، و اصلاً در راهی که برگزیده بود به این نقطه ضعف اصلی رژیم توجه پیدا نکرد که مملکت صرفاً تحت فرمان یک نفر قرار دارد، و چنانچه مسأله‌ای برای او پیش بیاید، به دلیل فقدان هرگونه نیروی جانشین شونده وضعیت وخامت باری بر کشور حکمفرما خواهد شد.

قرارداد محرمانه ایران و آمریکا در مورد حفظ امنیت خلیج [فارس] و اقیانوس هند، شاه را چنان از مسیر طبیعی خود منحرف کرد که با عجله برای چشیدن طعم ثمر آن، میوه کال را قبل از رسیدن از درخت کند و برای نمایش قدرتی که بدست آورده بود بدون سنجش جوانب آن بلافاصله پا به میدان نهاد و بلندپروازیهایش را تا به آنجا رساند که با دست خویش قبر خودش را کند.

۸. ضمن آنکه باید توجه داشت که سفر نیکسون به تهران متعاقب دیدارش از شوروی و مذاکرات و عقد قراردادهای گوناگون با برزنف صورت گرفت، و طبعاً روسها هم در جریان «دکترین نیکسون» قرار گرفته بودند. لذا ادعای نویسنده در مورد مخالف خوانی شوروی علیه شاه به نظر پذیرفتنی نمی‌آید. بخصوص آنکه شاه در ملاقات روز یکشنبه ۵ شهریور ۵۱ خود با یک هیأت اقتصادی ژاپنی، درباره مناسباتش با شوروی گفت: «... روابط ما با اتحاد جماهیر شوروی بسیار عالی است و در حقیقت ما مرزهای خود را با شوروی مرزهای دوسنی و همکاری و صلح می‌نامیم...». بعد از آن هم طی سفر شاه به کشور بلغارستان، تسکیلات رادیوی «پیک ایران» نیز از آن کشور برجیده شد، و به طور کلی مناسبات بسیار حسنه‌ای بین شاه و دول کمونیستی بوجود آمد که متعاقب سفر اسفند ۵۱ الکسی کاسیگین به تهران و سفر مرداد ۵۲ هویدا به شوروی وضعیتی به مراتب گرمتر از گذشته یافت و دنباله آن حتی تا اواسط آذر ۱۳۵۷ نیز ادامه داشت - م.

پس از سفر نیکسون به تهران، دو حادثه دیگر - که سبب ساز هر دو نیز خودش بود - موقعیت شاه را هر چه بیشتر سست کرد و او را به ورطه سقوط نزدیکتر ساخت. یکی از آنها در جریان بالا بردن قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاد، و دیگری در سال ۱۹۷۷ پس از گماردن جمشید آموزگار به نخست‌وزیری روی داد.

دسامبر ۱۹۷۳ [آذرماه ۱۳۵۲] کاخ نیاوران، تهران

شاه در حالی که برای شروع مصاحبه مطبوعاتی شگفتی‌آفرین خود با نمایندگان مطبوعات خارجی انتظار می‌کشید، از خوشحالی دستهایش را به هم می‌مالید. او قصد داشت طی این مصاحبه، چهار برابر شدن درآمد حاصل از نفت ایران را به اطلاع عموم برساند و ضمن اعلام ورود خود به صحنه سیاست جهانی، به مردم ایران نیز گوشزد کند که برای همیشه باید رهین منتش باشند.

به زعم شاه، با این اقدام - برخلاف مصدق که نفت را فقط اسماً ملی کرد - وی پول هنگفتی از بابت فروش نفت به داخل کشور سرآزیر می‌کرد و با میلیاردهایی که بدست می‌آورد می‌توانست چنان سرعتی به رشد و توسعه کشور بدهد که در زمان حیاتش شاهد تبدیل ایران به «پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان» باشد [!]. تصورش این بود که با چنین کاری همه او را سیاستمداری بزرگ خواهند شناخت که توانسته «هفت خواهران نفتی» را به زانو درآورد و خواست خود را به کمپانیهای بزرگ نفتی - که قدرتشان حتی بر ابرقدرتهای جهان نیز می‌چربید - تحمیل کند [!].^۹

۹. گرچه شاه طی این مصاحبه قیمت هر بشکه نفت را ۱۱/۶۵ دلار اعلام کرد (که نسبت به بهای قبلی آن ۴ برابر بود) و همراه با این اقدام نیز يك جنجال تبلیغاتی را برای مهم جلوه دادن خود به راه انداخت ولی بعداً معلوم شد که جریان افزایش قیمت نفت در حقیقت از سوی آمریکا طراحی شده بود تا به این وسیله هم پول کافی برای خریدهای تسلیحاتی در اختیار کشورهای نفت خیز قرار گیرد، هم برای عملیات اکتشاف و استخراج نفت در داخل آمریکا جاذبه کافی بوجود آید، و هم سود فراوانی از ناحیه شرکتهای بزرگ نفتی به داخل آمریکا سرآزیر شود تا از این رهگذر اقتصاد بحران زده آمریکا کمی بهبود یابد. (در این مورد گفتنی است که یکسال پس از بالا رفتن قیمت نفت، سود خالص شرکت «اکسون» به مقدار ۸۰ درصد و سود خالص شرکت «گالف» به مقدار ۹۱ درصد افزایش یافت).

برادرم و دوتن از وزرای کابینه او (هوشنگ انصاری و عبدالمجید مجیدی) دست به کوشش بیهوده‌ای زدند تا شاه را از تزریق ناگهانی درآمد اضافی نفت به بازار کشور بازدارند و پیشنهادشان هم این بود که بهتر است در ابتدای کار فقط ۵۰ درصد این پول وارد بازار شود و بقیه سال به سال تدریجاً به دست مردم برسد، ولی شاه که گوش شنوا برای پذیرش توصیه آنها نداشت، در جلسه شورایی عالی اقتصاد - که چند روز بعد به ریاست خودش تشکیل شد - دستور داد تا در برنامه ۵ ساله پنجم (که هنوز بیش از یکسال از آغازش سپری نشده بود) تجدید نظر به عمل آید و صنایع سنگین و خریدهای تسلیحاتی در اولویت قرار گیرد.

امیرعباس بعداً به من گفت که بارها در فرصتهای گوناگون - چه در خلال جلسات شورایی عالی اقتصاد، و چه در غیر آن - به شاه اصرار کرده که بهتر است از مخارج تسلیحاتی بکاهد و در عوض آن، درآمد نفت را به مصرف امور اجتماعی برساند و نیز از ادامه پروژه‌های به اصطلاح «حیثیت آفرین» جلوگیری کرده، به خانواده خود و درباریان اجازه ندهد که بیش از این در مقاطعه‌کاریها فعالیت داشته باشند.

طبق گفته امیرعباس، شاه در آن زمان چنان تحت تأثیر رشد ناگهانی اقتصاد قرار گرفته بود که بیش از هر وقت دیگری به فضیلت انباشتگی نقدینه و افزایش قدرت خرید ایمان داشت و تمام گرفتاریهایی نیز که بعداً به سراغش آمد، صرفاً از این اعتقاد او سرچشمه می‌گرفت که «هرکاری را با پول می‌توان انجام داد». ولی ضمن آن چون، نه به قوانین اقتصاد می‌اندیشید و نه به عواقب افزایش ناگهانی قدرت خرید در جامعه توجهی نشان می‌داد، در عرض چند سال بودجه کشور را از ۲ میلیارد دلار به ۵۰ میلیارد دلار رساند

با اینکه افزایش قیمت نفت هیچ دلیلی جز خواست آمریکا نداشت، ولی آمریکا در مقابل افکار عمومی کشورهای مصرف کننده نفت همواره سعی می‌کرد خود را قربانی افزایش قیمت نفت نشان دهد و این در حالی بود که آمریکا ضمن معرفی سازمان اوپک به عنوان مقصر اصلی افزایش قیمت، حضور خود را در پشت سر این سازمان مخفی نگه میداشت.

برای کسب آگاهی بیشتر در باره این مسأله می‌توان به کتاب ارزنده «نفت، تنها و آخرین شانس خاورمیانه» نوشته «نیکلاس سرکیس» (کارشناس نفتی کشورهای عربی)، ترجمه «دکتر ارسلان ثابت سعیدی»، انتشارات امپریال (۱۳۶۳)، صفحات ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۸۱. مراجعه کرد - م.

و متعاقب آن نیز تورمی بوجود آورد که پرهیز از آن واقعاً غیر قابل اجتناب بود.^{۱۰} با جاری شدن سیل پول به ایوان، سیل معامله گران و تجار بین المللی نیز درست مثل هجوم مگس به طرف شیرینی، رو به سوی ایران سرازیر شد و همگام با آنان، عده ای از ایرانیان هم در اطراف دربار و مفتخوره‌های آن حلقه زدند تا شاید از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کنند.

واسطه‌گری رشدی سرطانی یافت و پولهای هنگفتی از این راه ردوبدل شد تا خارجیهای نا آشنا به امور ایران بتوانند با مقامات سطح بالایی که عامل اجرای برنامه‌های جاه طلبانه شاه بودند تماس برقرار کنند. در این میان اعضای خانواده سلاطین معزول اروپایی نیز به لطف آشنایی و رفت و آمد با دربار شاه به نوایی رسیدند و توانستند برای انعقاد بعضی قراردادهای سرسام آور بین دولت ایران و شرکتهای اروپایی واسطگی کنند. ظاهراً خوشبختی به سراغ ایرانیها آمده بود. ولی کسی خبر نداشت که به دنبال آن، بی عدالتی‌ها، تبعیض‌ها، و فسادهای گوناگون نیز در راه است.

پس از چندی در اثر افزایش استخراج نفت برای استفاده از پول آن، به مرور انبارهای ذخیره سازی کشورهای غربی مملو از نفت شد و علی‌رغم پیش‌بینی‌های خوشبینانه شاه، صادرات نفت دیگر از حد معینی فراتر نرفت. در همان حال چون مخارج برنامه‌های بلند پروازانه و هزینه خرید تسلیحات به حدی افزایش یافته بود که تمام ثروت ناشی از اضافه درآمد نفت را یکجا می‌بلعید، لذا برای تامین هزینه سایر برنامه‌های مملکتی، شاه در صدد بالا بردن میزان صادرات نفت برآمد. ولی به این جهت که انبارها پر بود و مشتریها رغبتی به خرید اضافه نشان نمی‌دادند، او ناچار برای بار دوم دستور داد تا در برنامه ۵ ساله کشور تجدید نظر به عمل آید.

۱۰. اگر واقعاً امیرعباس هویدا در دوره صدارتش چنین مسائلی را با شاه در میان نهاده بود (که احتمالش بسیار ضعیف است) پس باید او را عنصری منافق نیز به حساب آورد. چون با مراجعه به سخنان وی در اسفند ۵۵ به هنگام دفاع از بودجه سال ۵۶ در مجلس، ملاحظه می‌کنیم که او نه تنها هیچ مخالفتی با ریخت و پاشهای شاه نداشته، بلکه دفاع از برنامه‌های جاه طلبانه و ویرانگر شاهانه را نیز بر خود فرض دانسته است. هویدا در این سخنرانی گفته بود: «... ما از تنگناها و مشکلات نمی‌ترسیم و آن را از میان برمی‌داریم. با وضع مقررات نباید جلوی ابتکارات مردم را گرفت (کدام مردم؟!)... راز بقای ایران در فرماندهی آن و تلاش مردم است (کدام مردم؟!)...». و نیز طی یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی هویدا از او شنیده شد که می‌گفت: «... مردم هرچه بیشتر مصرف کنند، اقتصاد شکوفاتر می‌شود...» - م.

با این حال برادرم در دوران نخست‌وزیری خود توانست حدود ۱۲ میلیارد ذخیره ارزی برای کشور فراهم کند، و علاوه بر آن مقادیر معتناهی وام نیز در اختیار بانک بین‌المللی و کشورهای مختلف جهان قرار دهد که رژیم فعلی ایران با بهره‌برداری از بازپرداخت همین وامها تاکنون توانسته است کشور را سرپا نگهدارد.^{۱۱}

در آن زمان، علی‌رغم پافشاریهای امیرعباس، شاه به کاهش هزینه‌های تسلیحاتی تن در نداد و در عوض به دستور او بنا شد در هزینه‌های عمومی حداکثر صرفه‌جویی به عمل آید، و این امر البته علتی نداشت جز آنکه شاه در سراب آرزوها، راه خود را گم کرده بود.

در تابستان ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] ضمن ملاقاتی که با شاه داشتم، لزوم حفظ مقام ایران در بین کشورهای جهان سوم را مطرح کردم، ولی او به تندی سختم را قطع کرد و گفت: «ما دیگر جزء کشورهای توسعه نیافته به حساب نمی‌آییم...». طرز صحبتش به شکلی بود که گویی در نظر دارد قیمت نفت را - علی‌رغم اینکه میزان صادراتش افت کرده - افزایش دهد، و تصور می‌کند کسر بودجه‌ای که به خاطر کاهش درآمد نفتی بوجود آمده به زودی جبران خواهد شد.

ولی چون رویای شاه به حقیقت نیبوست، در اواخر سال ۱۹۷۶ او ناچار موضع خود را تغییر داد، و ضمن آنکه به سبب فشار مشکلات عدیده مجبور شد از شعار «همه ثروتمند شوید» دست بردارد، در ماه اکتبر ۱۹۷۶ [۸ آبان ۱۳۵۵] نیز اقدام به مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان کرد و در آن با اشاره به اینکه مردم باید رنج بیشتری بر خود هموار کنند تا استحقاق زندگی در شرایط موجود را پیدا کنند، گفت:

«... وقت آن است که با شجاعت با حقایق روبرو شویم... قبل از هر چیز باید در نظر

داشته باشیم که ما اکنون در يك وضع استثنایی زندگی می‌کنیم. در همه زمینه‌ها، تقاضا (برای ترقیات مملکت) فوق العاده زیاد است و عرضه کم. کمبود عرضه و زیادی تقاضا،

۱۱. چون فریدون هویدا این کتاب را در اریل سال ۱۳۵۸ نوشته، لذا در عالم خیال تصور کرده که بازپرداخت وامهای رژیم شاه از سوی کشورهای نظیر انگلیس، فرانسه، اسرائیل، مصر، اردن، آفریقای جنوبی و... یکی از منابع مهم تأمین درآمد حکومت اسلامی است. در حالی که رژیم شاه همانقدر که طلبکار بود، به کشورهای دیگر هم بدهی داشت، که جمهوری اسلامی هرچه ایران به دیگران مقروض بود به مرور پرداخت، ولی اکثر کشورهای بدهکار به بهانه‌های گوناگون از ادای قرض خود به ایران خودداری کردند، و امروزه در حالی که ایران چند میلیارد از دیگران طلبکار است، ولی حتی يك سنت بدهی خارجی ندارد - م.

محدود به مواد مصرفی و خوراکی و مصالح ساختمانی و واحدهای مسکونی نیست. شنیده‌ام که سیمان در حال حاضر گاهی تا ۱۰ برابر قیمت رسمی‌اش بفروش می‌رسد. این نشانه عدم توازن میان عرضه و تقاضا است... و باید بگویم که اگر در برنامه‌هایمان تجدید نظر نکنیم از بین می‌رویم.

این ریخت و پاشی که شد، در همین مدت، کار را بجایی کشاند که حالا باید مردم را بادهم بزنیم. علت بروز این وضع این بود که ما پولی بدست آوردیم که در واقع نمیتوانستیم خرج کنیم... نباید شکمان را صابون بزنیم و بگذاریم باز همان لاشخورها جمع شوند و طرح بدهند که با درآمد اضافی، فلان کار و بهمان کار را می‌شود کرد. درحالی که نه سیمان داریم، نه آجر، نه ظرفیت بندری، نه کارگر، نه جاده کافی، و نه قدرت جذب اقتصادی. اشتباهات گذشته را مسلماً دیگر تکرار نخواهیم کرد. دوره کوتاهی بود که تمام شد و رفت. حالا هم با درآمد اضافی - اگر داشته باشیم - اولاً کسر بودجه‌مان را جبران خواهیم کرد، و ثانیاً کارهایی خواهیم کرد مثل کاری که هفته پیش کردیم و ۲۵ درصد از سهام گروه کروپ [آلمان] را خریدیم. این را تأکید می‌کنم که هر قدر هم پول اضافی داشته باشیم، باز هم باید صرفه‌جویی کنیم و همه مخارج زاید را بزنیم. مگر بیخودی پول خرج کردن هنر است؟... آن دوره تمام شد و رفت. از این به بعد هر خرجی با توجه به محدودیتها و امکانات واقعی خواهد شد. هر پول اضافی را باید در آینده مملکت سرمایه‌گذاری کرد، مثلاً در جاهایی مثل کروپ... و حزب [رستاخیز] هم برای ایجاد همین روحیه تأسیس شده. حزب برای این است که به مردم ما آموزش اجتماعی، سیاسی، و حتی فلسفی - البته فلسفه انقلاب نه چیز دیگر - بدهد...»^{۱۲}

۱۲. برای ترجمه مصاحبه شاه از متن اصلی آن که در شماره مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵ روزنامه کیهان انتشار یافته بود استفاده شد. ولی چون فریدون هویدا در نقل مصاحبه‌کذایی شاه خیلی محافظه کارانه عمل کرده و نکات مهم آن را از قلم انداخته است، لذا بعضی مسائل مطروحه توسط شاه نیز - که می‌توانست در مقایسه با گفته‌های دوسال قبل وی نمایانگر حقایق بسیاری در مورد بن‌رژیم باشد - به متن اضافه شد، تا خوانندگان گرامی ضمن آشنایی بیشتر با کسی که دوسال قبل از انجام چنین مصاحبه‌ای فریاد می‌زد: «ایرانی آنقدر ثروتمند خواهد شد که فقط هفته‌ای چهار روز کار کند و بقیه ایام را به خوشی و تفریح بگذراند»، به این حقیقت تلخ نیز واقف شوند که شاه علی‌رغم اعتراف به ریخت و پاشها و کمبودها و پول خرج کردنهای «بی‌هنرانه»، باز هم پول هنگفتی برای خرید ۲۵ درصد سهام شرکت ورشکسته «کروپ» می‌پردازد و در همان حال نیز دم از حذف مخارج زاید می‌زند - م.

ولی گفته‌های شاه در این مصاحبه، فی‌الواقع نمی‌توانست در همان راستایی قرار داشته باشد که رژیم برای جلب حمایت مردم برگزیده بود.

۵ اوت ۱۹۷۷ [۱۴ مرداد ۱۳۵۶]، نوشهر

شاه در حالی که پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود، برادرم را در سالن پذیرایی کاخ نوشهر به حضور پذیرفت و فی‌المجلس به امیرعباس اطلاع داد که چون قصد دارد جمشید آموزگار را به جایش عهده‌دار مقام نخست‌وزیری کند، صلاح می‌داند که از آن به بعد وی شغل وزارت دربار را بپذیرد و در این مورد نیز به امیرعباس خاطر نشان ساخت که در مقام وزیر دربار خیلی کارها از او ساخته است و خواهد توانست هم در امور داخلی و هم در سیاست خارجی فعالیت بسیاری داشته باشد.

البته برادرم کسی نبود که فریب بخورد و نداند که شاه قصد دارد با این حيله او را از صحنه خارج کند و آگاهی به این مسأله نیز که وزیر دربار قاعداً از بین افراد مورد اطمینان برگزیده می‌شود، او را از توجه به حقیقت ماجرا منحرف نکرد. ولی در همین موقع شهبانو فرح وارد سالن شد و شاه ضمن مطلع کردن همسرش از تصمیمی که گرفته بود، خطاب به وی گفت: «... آقای هویدا منبعده جزء خودمان می‌شود و اطمینان دارم که می‌تواند وزارت دربار را به صورتی که مطابق میلمان باشد در آورد». که شهبانو نیز در مقابل، لبخندی تحویل داد و گفت: «بسیار خوب است. ولی به شرطی که جارویی هم به دستش بدهید تا حسابی آنجا را از وجود افراد فاسدی که درونش لانه کرده‌اند، پاک کند...». امیرعباس با شنیدن این حرف احساس آرامش کرد و شغل جدید را پذیرفت.

او بقدری از ادامه کار نخست‌وزیری به ستوه آمده بود که چند ماه قبل به یکی از دوستانش گفته بود: «هر شب که به رختخواب می‌روم از خدا می‌خواهم که موقع خواب جانم را بگیرد و مرا از این همه گرفتاری نجات دهد. چون واقعاً به حد کافی زجر کشیده‌ام. شاه کشتی حکومت را اضافه بر ظرفیتش بار کرده و از من می‌خواهد تا آن را به جلو بکشم. ولی این کار بقدری سنگین و طاقت فرسا است که از عهده من بر نمی‌آید...».

ولی جمشید آموزگار از نظر روحیه و رفتار، درست در نقطه مقابل امیرعباس قرار داشت. او مردی بود زودرنج، تندخو، عصبی مزاج، و ناسازگار (با مردم و همکارانش) که بر خلاف برادرم اصلاً نمی‌توانست طوری با این و آن رفتار کند تا بین نیروهای مختلف موجود

در کشور موازنه و آرامش برقرار شود.

آموزگار اقتصاد را بر سیاست مقدم می‌دانست و به همین جهت چون سیاستمداران با تجربه را از اطراف خود برآورد و جای آنها را با تکنوکراتهای جوان و تازه کار پر کرد. لذا از همان ابتدای کار تصمیمات نسنجیده‌ای گرفت و استتباهاات فراوانی مرتکب شد.

ولی با این حال هرگز نمی‌شد آموزگار را خطا کار دانست و همه تقصیرات را به گردنش انداخت. چون این شاه بود که تصمیم گرفت روند حکومت را تغییر دهد و رویه برادرم را - که نرمی و کنار آمدن با نیروهای مخالف بود - کنار بگذارد.

امیرعباس همواره سعی داشت با گروههای مخالف رژیم با پا درمیانی بعضی از دوستان خود مثل «غلامحسین مصدق» (فرزند نخست وزیر اسبق) و یا شخص دیگری که با محافل مذهبی تماس داشت (و به خاطر بعضی مصالح از افشای نامش خوددای می‌کنم) ارتباط برقرار سازد. و بارها نیز به شاه توصیه کرده بود که بهتر است با مخالفینش باب مذاکره را بگشاید.

پافشاری برادرم برای مبارزه با فساد مقامات سطح بالای کشور نیز از مسائلی بود که همواره شاه را آزار می‌داد و وضع را تا بدانجا رساند که یک ماه قبل از تعویض کابینه، شاه خطاب به امیرعباس گفته بود: «فقط درستکار بودن کافی نیست...».

شاه با برکناری امیرعباس قصد داشت روشی خشن را در اداره امور کشور تعقیب کند و سخنان جمشید آموزگار در اجلاس دفتر سیاسی حزب [رستاخیز] نیز - که بعد از تظاهرات ۹ ژانویه قم [۱۹ دی ۵۶] برپا شد - مؤید همین نظر است. گرچه باید دانست که شاه باز هم مطابق معمول از خود شکیبایی نشان داده، دستوراتی در زمینه مسائل اقتصادی صادر کرده بود که بیشتر حالت افراطی و غیر عملی داشت؛ و به طور مثال خرواسته بود که تورم حتماً به صفر رسانده شود.

آموزگار به دنبال دستور شاه، میزان اعتبارات را محدود کرد و بسیاری از هزینه‌های عمومی را کاهش داد. ولی البته در این راستا هیچ قدمی برای کاستن از خریدهای تسلیحاتی - که صرفاً در انحصار شاه قرار داشت - برنداشت.

اقدام آموزگار اثرات منفی فراوانی در بین صاحبان صنایع کوچک و تجار جزء - بخصوص بازاریان - که مواجه با قطع اعتبارات کم بهره خود شده بودند، به جای گذاشت. مقررات وضع شده از سوی دولت برای کاهش اجباری میزان اجاره خانه، انری بر ثروتمندان - که دارای مستغلات فراوان بودند - از خود به جا نگذاشت (چون آنها

می‌توانستند از ثروت خود در جای دیگر استفاده کنند و خیلی راحت به اجاره دادن منازلشان تن در ندهند). ولی این اقدام روی مردم طبقه متوسط اثر منفی به بار آورد و افرادی را که معمولاً دو دستگاه آپارتمان داشتند (یکی برای اقامت شخصی و دیگری برای اجاره دادن و استفاده از پول آن برای تحصیل فرزندانشان در خارج کشور) آن چنان در تنگنا قرار داد که این گروه ناچار شدند برای تأمین مخارج خود رو به نزولخواران بیاورند و پول مورد نیاز را با بهره هنگفت از آنها قرض بگیرند.

فشار دولت بر مسأله زمین هم آثار ناخوشایندی به همراه داشت و با توقف کلبه‌های فعالیتهای ساختمانی، خسارات فراوانی به صنایع وابسته به مسکن وارد آورد.

آموزگار ضمن اجرای برنامه‌های خشن خود، بودجه‌ای را که به دستور برادرم صرف پیشرفت امور مذهبی می‌شد - و سالانه سر به ۱۱ میلیون دلار می‌زد - نیز قطع کرد. این مبلغ که از بودجه محرمانه نخست‌وزیری تأمین می‌شد، به تأمین مخارج نگاهداری مساجد سراسر کشور و مدارس مذهبی و هزینه‌های متفرقه در این باب اختصاص داشت و برادرم از طریق آن ضمناً می‌کوشید تا خسارات وارده به روحانیون پس از اجرای اصلاحات ارضی را - که سبب شده بود اداره امور بعضی زمینها از دستشان خارج شود - جبران کند.^{۱۳}

به دنبال چنین اقداماتی، به مجرد آنکه آموزگار اعلام کرد: دولت در نظر دارد برای کاستن از فشار ترافیک تهران طرحی به صورت احداث بزرگراه شمال به جنوب شهر از طریق بازار تهران را به اجرا درآورد، بلافاصله شایعه‌ای در بین تجار بازار پخش شد که شاه می‌خواهد بازار را خراب کند و بازاریان را از کسب و کارشان بیاندازد.

آموزگار که با عملکرد خود نارضایتی گسترده‌ای در میان جوامع مذهبی، مردم طبقه متوسط، و بازاریان بوجود آورده بود، گهگاه با غرور و تفرعن بسیار دست به کارهایی می‌زد که حتی طرفداران رژیم را نیز به صف مخالفان می‌کشاند و اغلب دیده می‌شد که بعد از تصمیم‌گیری راجع به مسأله‌ای در هیأت دولت، قبل از تصویب لایحه مربوطه در مجلس، آن

۱۳. هویدا با استفاده از بودجه اوفاف به گروهی از معمین حقوق و مستمیری می‌داد تا آنها را در سلك نناگويان شاه درآورد و با حداقل از پیوستنشان به صف هواداران امام خمینی جلوگیری کند. کشف فهرست اسامی این گروه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سبب شد که بسیاری از آنان خلع لباس شوند و عده‌ای نیز که عدم سوءنیتشان محرز گردید به حال سکوت و انزوا بیافتند و دیگر راهی به درون جامعه روحانیت نداشته باشند - م.

را به اجرا در می آورد.

بعد از جریان شورش تبریز [در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶] موقعی که آموزگار مورد سئو «بنی احمد» وکیل تبریز در مجلس قرار گرفت، به جای اینکه شخصا در صدد جوابگویی برآید، غلامرضا کیانپور^{۱۳} وزیر دادگستری خود را به مقابله با او واداشت، و نتیجه کار را بدانجا کشاند که به بسیاری از وکلای مجلس توهین شد.

درون حزب رستاخیز هم، جمشید آموزگار کاری جز درگیری با رؤسای سه جناح حزب نداشت و با احساس اینکه آنها همواره در صدد آشوبگری و پرونده سازی علیه دولت هستند، دایم در حال کلنجار با افراد وابسته به یکی از سه جناح بود. چند ماه بعد از آغاز نخست‌وزیری مورکار نیز با آغاز تظاهرات ضد رژیم و گسترش آن، مأموران انتظامی به مقابله مسلحانه با مردم دست زدند و سبب تلفات و خسارات فراوانی شدند.

و اینها همه در حالی بود که هیچکس واقعاً نمی‌توانست علت تغییر کابینه و روی کار آمدن آموزگار را به درستی درک کند. چون حتی اگر شاه قصد داشت از افزایش نفوذ مخالفین سیاسی خود بکاهد، لاجرم می‌بایست شخصی را به نخست‌وزیری منصوب کند که حداقل چهره‌ای مردمی داشته باشد. نه آنکه مقام صدارت را به کسی بشپارد که ۱۶ سال در کابینه‌های مختلف - و منجمله در کابینه برادرم - وزارت داشته، و اگر خطایی در این کابینه‌ها صورت گرفته، او هم سریک جرم بوده است، و چنانچه در مقام انتقاد از دولتهای قبلی برمی‌آمد، هرگز توان آن را که برای خود اعتباری کسب کند، نداشت.

سیاست جدیدی که شاه در پیش گرفته بود، در هیچ زمینه‌ای به موفقیت دست نیافت. یک سال پس از آغاز نخست‌وزیری آموزگار وضع اقتصاد کشور به جایی رسید که امور تجاری به حال توقف درآمد، میزان سرمایه‌گذارها به صورتی فاجعه‌آمیز افت کرد، و مسائل و مشکلات اجتماعی به شکلی وخیم ظاهر شد.

بعدها موقعی که امیرعباس را در دادگاه انقلاب به محاکمه کشیدند، او خطاب به قاضی دادگاه - که نقاب بر چهره داشت - گفت: «آیا هیچ از خود پرسیده‌اید که چرا شاه در سال ۱۹۷۷ مرا از نخست‌رزی، و بعد از آن هم در سال ۱۹۷۸ از مقام وزارت دربار برکنار کرد؟...» و به دنبال این سؤال هم قصد داشت قضیه را شرح دهد، که در آن موقع از ادامه صحبتش جلوگیری شد.^{۱۴}

۱۴. ولی نویسنده در فصل اول کتابش در قسمتی تحت عنوان «آخرین ملاقات با برادرم» مسأله را به

برادرم در دورانی که خانه نشین بود برایم شرح داد که علت اساسی کنار گذاشتنش از نخست‌وزیری، عدم توافق وی با شاه در چند مورد بوده است که مهمترینش را اصرار وی به لزوم مبارزه با فساد در سطوح بالای کشور - بخصوص در خانواده سلطنت و اطرافیان شاه - و نیز گفتگوهایش با مخالفین تشکیل می‌داده است.

امیرعباس راجع به دلیل کناره‌گیری خود از وزارت دربار نیز می‌گفت: به خاطر ابراز مخالفت با دستور شاه راجع به تیراندازی به سوی مردم در اوایل سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۷ شهریور ۵۷] از این شغل نیز استعفا داده است.^{۱۵}

شاه دیکتاتور

سه حادثه‌ای را که تشریح کردم (سفر نیکسون به تهران در سال ۱۹۷۲، افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، و تغییر کابینه در سال ۱۹۷۷) صرفاً می‌تواند به عنوان عوامل سرعت بخشیدن به بحران در نظر گرفته شود، و گرنه ریشه اصلی بحران فقط موقعی قابل شناخت است که سرشت دیکتاتوری رژیم شاه مورد توجه قرار گیرد.

روش زمامداری شاه به گونه‌ای بود که اکثر تصمیمها را شخصاً می‌گرفت و به همین خاطر چنان جوی بوجود آورده بود که هیچکس - حتی نزدیکترین مشاورانش - هم جرأت



این شکل مطرح کرده که: برادرش طی محاکمه مطالبی را در زمینه علل کنار گذاشتنش از سوی شاه، بارها و بارها در دادگاه انقلاب تکرار کرد... و حالا معلوم نیست چطور آنچه را که قبلاً نوشته به فراموشی سپرده و در اینجا اظهار می‌کند که در دادگاه انقلاب از ادامه صحبت امیرعباس هویدا جلوگیری شد - م.

۱۵. نویسنده باردیگر ضدونقیض‌گویی کرده و در حالی که قبلاً نوشته بود: «... شاه پس از گماردن جعفر شریف امامی به جای آموزگار، برای آنکه تغییر جهت‌گیریهای سیاسی محسوس باشد، بسیاری از مقامات را از مشاغلشان برداشت، که برادرم امیرعباس هم در میان آنها بود...» (صفحه ۴۵) در اینجا مطلب را به نقل از برادرش به گونه‌ای دیگر مطرح کرده تا چنین وانمود کند که امیرعباس هویدا چون واقعاً دلش به حال کشته شدن مردم در روز جمعه سیاه سوخته بود! لذا از وزارت دربار استعفا داد. ولی گویی فراموش کرده که قبلاً نظر داده بود: «... به نظر من انتصاب شریف امامی به نخست‌وزیری و برکناری امیرعباس از وزارت دربار را باید از محاسبات غلط شاه در اواخر دوران سلطنتش دانست...» (صفحه ۴۵) - م.

انتقاد از او را به خود نمی‌دادند، و وزرای کابینه نیز برای آنکه از خشم شاه در امان بمانند، در موارد متعدد ترجیح می‌دادند هر مسأله‌ای را - هر قدر هم که ناچیز و پیش پا افتاده باشد - قبلاً به اطلاع او برسانند. چنانکه در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] وزیر بهداشتی وقت به من می‌گفت: چون تعداد سگهای ولگرد تهران خیلی زیاد شده بود، گزارشی به شاه داد تا از او اجازه ائتلاف این سگها را بگیرد. موقعی که این اجازه صادر شد و می‌خواست مقدمات کار را فراهم کند، ناگهان شاه او را به قصر خود فراخواند و گفت: «فعلاً دست نگهدارید! چون خواهرم [شمس] خیلی به حیوانات علاقه دارد و اگر از این کار مطلع شود مرا به دردسر خواهد انداخت. بهتر است مدتی صبر کنید تا او ماه آینده به اروپا برود و بعد کارتان را شروع کنید...».

به نظر شاه، این مسأله خیلی عادی و طبیعی بود که وزرای کابینه حتی در اموری چنین جزئی و پیش افتاده نیز با وی مشورت کنند و بعد از کسب دستورات شاهانه تصمیم خود را به مرحله اجرا بگذارند.

تصورات شاه از ماهیت يك رژيم سلطنتی به گذشته دور باز می‌گشت، و چنانکه در کتاب خود (به سوی تمدن بزرگ) آشکار ساخته، به این امر اعتقاد داشت که: «...وضع خاص شاهنشاهی ایران ایجاب می‌کند که به گفته معروف کریستن سن: يك شاه واقعی در این کشور، نه تنها رئیس کشور، بلکه در عین حال يك مرشد و يك معلم برای ملت خویش باشد...»^{۱۶}.

و این مسأله آنچنان در ذهنش ریشه داشت که حتی يك بار طی مصاحبه‌ای با يك خبرنگار فرانسوی [اولیویه وارن] به او گفته بود: «...در واقع، شاه در کشور ما رئیس هر سه قوه مجریه، مقننه، و قضائیه است...»^{۱۷}. و به عبارت بهتر، شاه حدود سه قرن بعد از سلطنت لوتی چهاردهم دوباره این گفته او را تکرار می‌کرد که: «دولت، یعنی من».

يك روز از شاه شنیدم که خطاب به گروهی از درباریان می‌گفت: «اختیار نصب و عزل همه کارمندان با من است»، و بعداً که ماجرای بازداشت امیرعباس در سال ۱۹۷۸ پیش آمد، فرصتی دست داد تا شخصاً این گفته شاه را تجربه کنم. در آن موقع که به خاطر

۱۶. ترجمه با استفاده از متن اصلی (به سوی تمدن بزرگ، صفحه ۱۷) - م.

۱۷. شاه در همان مصاحبه بلافاصله جمله‌اش را اصلاح کرده و گفته بود: «...ولی به موجب قانون اساسی، شاه رئیس قوه مجریه محسوب می‌شود...» (ترجمه فارسی کتاب «شیرخورشید»، نوشته «اولیویه وارن»، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحه ۱۳۲) - م.

ناراحتی حاصل از بازداشت برادرم تصمیم داشتم از شغلم [نماینده ایران در سازمان ملل متحد] دست بکشم، يك روز شخصی به ملاقاتم آمد (که از قبل او را می‌شناختم، ولی هرگز نمی‌دانستم برای ساواک کار می‌کند) و به من هشدار داد که: «تو خیلی حرف زیادی می‌زنی! مواظب خودت باش! چون هم برادرات الان در زندان است و هم باید به فکر خانواده و فرزندان باشی...».

دولت در دولت

حقیقت این است که در رژیم شاه هیچگاه يك دولت واحد در ایران وجود نداشت و امور کشور توسط چند مرکز قدرت اداره می‌شد که همگی زیر نظر مستقیم شاه بودند، و رؤسای هر يك نیز با شخص وی ارتباط مستقیم برقرار می‌کردند.

امیراسدالله علم که تا اوت ۱۹۷۷ [مرداد ۱۳۵۶] مقام وزارت دربار را به عهده داشت، تصمیمهایی می‌گرفت که به کلی از حیطه وظایفش خارج بود، ولی بعد از کسب موافقت شاه آنها را به اجرا می‌گذاشت.

منوچهر اقبال در زمان ریاست شرکت نفت عیناً به همین نحو عمل می‌کرد. ارتش تا حدود زیادی در کارهایش استقلال رای داشت، و ساواک - گرچه ظاهراً به دفتر نخست‌وزیر وابسته بود - مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت.

در چنین شرایطی، طبیعی است که هرگز امکان هماهنگی بین اقدامات گوناگون در کشور وجود نداشت و کل سیستم حکومتی نیز به نحوی اداره می‌شد که گویی يك نوع حالت ملوک‌الطوایفی بر آن حکمفرما است.

برادرم در زمان نخست‌وزیری خود همواره می‌کوشید تا با بهره‌گیری از دوستان همدل و همفکر وضعی بوجود آورد که بتواند کشتی دولت را در این دریای متلاطم به آرامی جلو ببرد. ولی رفتار شاه چنان بود که هر روز بیشتر از پیش به سوی خودکامگی و بی‌اعتنایی نسبت به نصایح دیگران پیش می‌رفت. گرچه در این میان گهگاه به شکایات برادرم نیز گوش فرا می‌داد، ولی در مقابل انتقادهای و شکایات دیگران عکس‌العمل‌هایی تند و خشن از او ظاهر می‌شد تا جایی که در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] ارتشبد جم را از سمت فرماندهی ستاد ارتش فقط به این دلیل برکنار کرد که انتقادهایش را نسبت به بعضی از

طرحهای تاکتیکی خود شنیده بود.

ابتکارات شاهانه

اکثر طرحها و برنامه‌های شاه الهام گرفته از مذاکراتی بود که با اتباع و شخصیت‌های خارجی به عمل می‌آورد.

به طور مثال يك بار که یکی از ایرانیهای تبعه امریکا به ملاقاتش رفت و مزایای تأسیس سازمانهای کشت و صنعت را برایش برشمرد، شاه بلافاصله تصمیم گرفت نظر او را به اجرا بگذارد تا بتواند ایران را به سلك صادر کنندگان مواد غذایی درآورد، و به دنبال این تصمیم دستور داد اراضی اطراف سد بزرگ جنوب کشور را به امر کشت و صنعت اختصاص دهند.^{۱۸}

کشاورزانی که در آن منطقه به زراعت اشتغال داشتند و به تازگی قباله‌ای به دست آورده و خود را مالك زمینشان می‌دانستند، ناگهان با وضعیتی روبرو شدند که قباله را از دستشان می‌گرفت و به جایش سهم «کشت و صنعت» می‌داد و ضمناً از آنان به عنوان کارگر مزدبگیر در يك برنامه کشاورزی گسترده و پیشرو ثبت نام به عمل می‌آورد.

این پدیده جدید برای کشاورزانی که به تازگی از ظلمات دوران سیاه فنودالیسم رهیده بودند اصلاً قابل هضم نمی‌توانست باشد، و آنها که قباله ملك را يك کالای ملموس به حساب می‌آوردند، هرگز برای سهم «کشت و صنعت» ارزشی بیش از يك ورق کاغذ قائل نمی‌شدند. مضافاً اینکه، کشاورزان احساس می‌کردند بار دیگر به نقطه اول بازگشته‌اند و پس از اصلاحات ارضی، اینک به جای رعیتی برای مالك شناخته شده‌ای، باید رعیت سازمانی شوند که اصلاً برایشان چهره مشخصی ندارد.

۱۸. این شخص «هاشم تراقی» نام داشت که از تجار ایرانی تبعه امریکا بود و بعداً هم معلوم شد که هیچ قصدی جز پر کردن جیب خود از پولهای بادآورده نفت نداشته است. چون وی پس از مدتی فعالیت، و قبل از آنکه به زعم خود و ادعای شاه: «خوزستان را تبدیل به کالیفرنیا کند» از ایران گریخت و موقعی که به حسابش رسیدند معلوم شد میلیونها تومان سفته اعتباری را به بانکهای ایران سپرده و پولش را گرفته و فرار کرده است. همان زمان مردم راجع به هاشم تراقی می‌گفتند: او مواد غذایی تولید شده در کشت و صنعت خود را همان جا درو کرد و پخت و خورد و هضم کرد و...م.

چنین وضعیتی در مورد کشاورزانی که ناچار به خدمت در سازمانهای تعاونی روستایی شده بودند نیز مصداق داشت. آنها چون آزادی خود را سلب شده می‌دیدند، ناچار برای ایفای سهم خود در برنامه مدرنیزه کردن کشور روستاها را رها کرده و رو به سوی شهر می‌نهادند.

و به این ترتیب بود که برنامه‌های کشاورزی شاه هم خیلی زود دچار مشکلات عدیده شد و سطح تولیدات کشاورزی هرگز نتوانست حداقل نتیجه مورد انتظار را هم برآورده سازد.

در بخش صنعت نیز وضعیتی مشابه جریان داشت و به خاطر ناشکیبایی شاه و برنامه‌های جاه طلبانه‌اش مسائل فراوانی یکی پس از دیگری ظهور می‌کرد. احداث مراکز مربوط به صنایع سنگین، پتروشیمی، و نیروگاه اتمی، نیاز به کارشناسان ورزیده داشت، و چون در میان ایرانیان چنین افرادی به چشم نمی‌خورد، شاه برای دستیابی به اهداف بلندپروازانه خود سیل کارشناسان خارجی را به داخل کشور روانه کرده بود. در ماههای آخر عمر رژیم غالباً این سخن نادرست به گوش می‌رسید که برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور توسط شاه به قیمت تاج و تخت او تمام شده است. ولی به نظر من واقعیت این است که جز اشتباهات اساسی خود شاه هیچ علت دیگری زمینه سقوطش را فراهم نکرده است.

فساد مالی

طی پنجاه سال هر دولتی در ایران سرکار آمد سرلوحه کار خود را «مبارزه با فساد» قرار داد.

ولی فسادى که بعد از افزایش قیمت نفت سال ۱۹۷۴ در ایران پدیدار شد مسأله‌ای بود فراتر از همه آنها و جدا از تمام معیارهای قابل قبول.

به خاطر می‌آورم که ضمن ملاقات با برادرم در ماه اوت ۱۹۷۶ [مرداد ۱۳۵۵] از او پرسیدم: چرا تجار و صاحبان صنایع در ایران هیچ نوع کمک مالی به توسعه امور هنری و فرهنگی نمی‌کنند؟ و امیرعباس با لحنی که حکایت از خشم او داشت در جوابم گفت: «ما به پولشان احتیاجی نداریم. آنها اگر می‌خواهند کمک کنند فقط کافی است که دست از دزدی

بردارند...». با شنیدن این پاسخ مسأله‌ای بسیار بدیهی را مطرح کردم و از او پرسیدم: «اگر این طور است، پس چرا آنها را به محاکمه نمی کشید؟» که برادرم ابتدا نگاهی حاکی از یأس و افسردگی به من انداخت و سپس گفت: «چرا فکر می کنی که من آنها را به محاکمه نمی کشم؟ مگر کار دیگری جز محاکمه کردن آنها هم می شود انجام داد؟... ولی چه فایده! چون آب از سر چشمه گل آلود است و اگر قصد مبارزه با این مفسدین باشد باید از بالا شروع کرد، و اول از همه شاه و خانواده اش و اطرافیانش را به محاکمه کشید. هر کار دیگری هم غیر از این اگر انجام شود بی نتیجه است و به هر حال وقتی شاه ماهی از تور گریخته، واقعاً مسخره است که بچه ماهیها را از آب صید کنیم...».

فسادی که درون دربار شاه وجود داشت حقیقتاً ابعاد وحشتناکی به خود گرفته بود. برادران و خواهران شاه به خاطر واسطگی برای عقد قرارداد بین دولت ایران و شرکتی که گاه خودشان نیز جزء سهامداران عمده آنها بودند، حق عملهای کلانی به چنگ می آوردند. ولی گرفتاری اصلی در این قضیه فقط مسأله رشوه خواری یا دریافت حق کمیسیون توسط خانواده سلطنت نبود، بلکه اقدامات آنها الگویی برای تقلید دیگران می شد و به صورت منبعی درآمد بود که جامعه را در هر سطحی به آلودگی می کشانید. سرازیر شدن ثروتهای هنگفت به جیب این و آن در موقع عقد قراردادهای گاه می شد که رسواییهایی را نیز به دنبال می آورد. چنانکه يك بار کمیسیون تحقیق سنای آمریکا افشا کرد که در جریان یکی از معاملات با کمپانیهای آمریکایی عده زیادی، از جمله: شوهر خواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی ایران [ارتشبد خاتمی] به اتفاق پسر بزرگ والاحضرت اشرف [شهرام] رشوه هنگفتی دریافت کرده اند، و نیز در موقعی دیگر همه با خبر شدند که دریادار «زمزی عطایی» فرمانده نیروی دریایی ضمن يك معامله تسلیحاتی حدود سه میلیون دلار رشوه گرفته است.

در سال ۱۹۷۷ یکی از معاونان وزارت بهداشتی به من گفت: طبیب خصوصی شاه [سپهبدایادی] بدون آنکه هیچ نوع اختیار و مسئولیتی در امور دولت داشته باشد، به صورتی بسیار محرمانه از وی خواسته است تا تمام امور مربوط به واردات و توزیع دارو در کشور را به عهده اش محول کنیم. و يك بار هم که شاه وزارت بهداشتی را مأمور تأسیس بانکی برای تأمین اعتبارات مورد نیاز احداث بیمارستان در سراسر کشور کرده بود، بلافاصله مواجه با اعمال نفوذ اعضای خانواده سلطنت شد، که هر کدامشان قسمتی از کار را به عهده گرفتند و به میل خود قراردادهای مقاطعه کاری را با طرف مورد نظرشان به امضا

رساندند.

در همان سال ۱۹۷۷ که به دستور شاه قرار شد امر توزیع غذای رایگان بین دانش آموزان، تحت نظر [فریده دیبا] مادر ملکه به اجرا درآید، آن چنان سوء استفاده هایی صورت گرفت که یکی از دوستانم می گفت: در یکی از شهرهای ساحلی دریای خزر به چشم خود دیده که کامیونهای حاوی مواد غذایی برای مدارس آن شهر، محمولات خود را در بازار می فروختند.

در بهار سال ۱۹۷۶ شاه تصمیم گرفت تا حدودی از گسترش شتاب آلود دامنه فساد بکاهد و به دنبال آن نیز برای چندتن از تجار بزرگ و صاحبان صنایع گرفتاریهایی بوجود آورد. ولی این امر علی رغم محکومیت بعضی از آنها در دادگاه هیچگاه نتوانست سوءظن مردم نسبت به عملکرد رژیم را تخفیف دهد. چون مردم سابقه کار را فراموش نکرده بودند و به یاد می آوردند که در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] متعاقب حادثه ترور ناموفق پادشاه مراکش، شاه (بنا به خواهش برادرم) تصمیم گرفت به حساب و کتاب خانواده سلطنت برسد و در پی آن نیز یکی از برادرزاده های خود را به خارج از کشور تبعید کرد. ولی این اقدام بیش از چند ماهی ادامه نیافت و برادرزاده تبعیدی دوباره به ایران بازگشت و همان کار و کسب گذشته را از سر گرفت.

پس از چندی به دستور برادرم يك کمیسیون تحقیق تشکیل شد تا امر پرداختهای غیر قانونی از سوی کمپانیهای خارجی به مقامات سطح بالای کشور را مورد بررسی قرار دهد، و چون در همان موقع عضو عالیرتبه ای از يك کمپانی خارجی - که سوابق فراوانی در رشوه دادن به مقامات ایرانی داشت - وارد تهران شده بود، بلافاصله برایش برگ احضاریه فرستادند و برای آنکه نتواند از ایران بگریزد نامش را نیز در لیست افراد ممنوع الخروج قرار دادند. ولی این شخص هم به برگ احضاریه بی اعتنایی کرده و هم توانست به آسانی از ایران خارج شود. برادرم پس از تحقیق پی برد که او را موقع خروج از کشور با اتومبیل مخصوص دربار تا پای پلکان هواپیمای آماده پرواز رسانده بودند. و گفتنی است که اعضای خانواده سلطنت نیز برای خروج از کشور هیچگاه از سد گمرک و مأمورین گذرنامه فرودگاه عبور نمی کردند.

در مواردی مثل فساد و رشوه خواری مقامات مملکتی که حساسیت جامعه نسبت به آن برانگیخته می شود، طبیعی است که افسانه و حقیقت نیز در هم می آمیزد و چون هر کس - چه از روی سوءنیت و چه حتی به خاطر سرگرمی - سعی می کند شایعه ای پیروراند و نام

عده ای را در لیست قرار دهد، لذا بعد از مدتی تشخیص بین افراد مقصر و بی گناه واقعاً مشکل می شود. همین امر به نوبه خود شرایطی پدید می آورد که مسأله مبارزه با فساد دیگر نمی تواند به راحتی قابل پی گیری باشد. چنانکه خبرنگار لوموند نیز در شماره مورخ ۳ اکتبر ۱۹۷۸ این روزنامه با اشاره به جریان مبارزه با فساد در ایران نوشته بود: «این کار تقریباً غیر ممکن به نظر می آید چون پای همه به نحوی در میان است...».

ولی به هر حال چون رشوه خواری بعضی از اعضای خانواده سلطنت و مقامات عالیرتبه مملکت محرز بود، جامعه حق داشت که صداقت شاه را نیز به دیده شك و تردید بنگرد، و حداقل وجود «بنیادپهلوی» را گواهی بر این نظر خود بداند. چنانکه یکی از کارشناسان آمریکائی نیز در شماره ماه ژانویه ۱۹۷۹ مجله «نیروهای مسلح» آمریکا (آرمد فورسز جورنال) اشاره کرده بود که: «... بنیاد پهلوی تبدیل به يك وسیله قانونی برای افزودن به ثروت خانواده سلطنتی ایران شده است...».

در این میان، چون شاه همواره سعی داشت مسأله را به نحوی توجیه کند، لذا گاه می شد که نظرهای مضحك و عجیب و غریب هم اظهار می کرد. گفته او به برادرم در مورد فساد موجود در مملکت را قبلاً نقل کرده ام. و در اینجا لازم می دانم به گفتگویی که شاه در همین زمینه با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) داشته است نیز اشاره کنم.

خبرنگار فرانسوی از شاه پرسید: «گفته می شود که فساد بخشی از اطرافیان شما را هم در امان نگذاشته است». و شاه در پاسخ او گفت: «... همه چیز ممکن است. ولی در این مورد بخصوص باید بگویم که این فساد نیست، بلکه مثل بقیه رفتار کردن است [!] یعنی مثل کسانی که کاملاً حق کار کردن و معامله کردن را دارند، و به عبارت دیگر، اطرافیان من هم حق دارند در شرایط مشابه با دیگران - که قانوناً کار می کنند و دست به معامله می زنند - برای امرار معاش خود فعالیت داشته باشند [!]...»^{۱۹}

۱۹. با استفاده از متن ترجمه فارسی مصاحبه شاه با «اولیویه وارن» که در کتابی تحت عنوان «شیر و خورشید» (مسلماً پس از تایید مقامات سانسور آن زمان) به چاپ رسیده است (انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحه ۲۱۴) - م.

اختناق

قبلاً گفته ام که ساواک فقط اسماً وابسته به نخست وزیر بود، و گرنه مستقل کار می کرد و دستورات خود را نیز مستقیماً از شاه می گرفت.

ساواک که کلیه فعالیتهايش کاملاً جنبه محرمانه و پنهانی داشت، تمام سعی خود را به کار می گرفت تا محیطی آکنده از ترس بوجود آورد، و با این کار چنان جو مسمومی بر تمامی جامعه - از صدر تا ذیل - حکمفرما کرده بود که هیچکس واقعاً جرأت نداشت در حضور دیگران سخنی به زبان بیاورد تا جایی که اگر دوستانم هم می خواستند مطلبی را با من در میان بگذارند، معمولاً مرا به گوشه خلوتی در باغچه منزل می بردند و در آنجا با صدایی آهسته حرف خود را می زدند.

چه بسا اتفاق افتاد که به دنبال کسب اطلاع از بازداشت بعضی مخالفین رژیم توسط ساواک، به برادرم متوسل شدم و با وساطت او نزد شاه توانستم جان بسیاری را از مرگ نجات دهم^{۲۰} و نیز در زمانی که اقدامات سازمان عفو بین الملل و سازمانهای جهانی دیگر به افشا شدن تعدد بازداشتهای غیر قانونی و شکنجه گری در ایران منجر شد، توانستم از طریق برادرم با نمایندگان این سازمانها ملاقات کنم و در پی آن نیز مقدمات دیدار فرستادگانی از سوی عفو بین الملل، صلیب سرخ جهانی، و کمیسیون بین المللی حقوقدانها را از زندانهای ایران فراهم نمایم که نتیجه گزارشهای آنها نیز به تخفیف شکنجه و کاهش بازداشتهای خودسرانه از سوی ساواک انجامید.

برقراری سانسور توسط ساواک تا بدان حد پیشرفت کرده بود که گاه اتفاق می افتاد جلوی انتشار کتابهایی را که قبلاً بارها چاپ شده بود، می گرفت. و گفتنی است که مثلاً از انتشار نمایشنامه هایی مثل «هملت» یا «مکبث» فقط به این دلیل جلوگیری می کرد که در آنها شاه یا شاهزاده ای کشته می شد!

ساواک فیلمها را به میل خود زیر قیچی سانسور می برد و حتی يك بار از نمایش فیلم ساخته یکی از دوستانم به نام «ابراهیم گلستان» که داستان مرد تازه به ثروت رسیده ای را مطرح می کرد و به نظر ساواک، مشاهده چنین ماجرای می توانست قضیه شاه بعد از بالا

۲۰. بنا به اعتراف قبلی نویسنده: وساطت هویدا برای رهایی مخالفین رژیم از بند ساواک عمدتاً شامل عناصر دست چپی می شده است (صفحه ۳۱) - م.

رفتن قیمت نفت را در ذهن بیننده تداعی کند، جلوگیری شد.

در مورد دیگر نیز نویسنده ای فقط به این بهانه چند روز به زندان ساواک افتاد که چرا یکی از مخالفین رژیم عبارت مندرج در یکی از کتابهای وی را در نامه خود نقل کرده است؟!

سرانجام روزی فرار رسید که شاه به ظاهر دستور قطع شکنجه در زندانها را صادر کرد، ولی این مسأله به صورتی نبود که بتواند بدگمانی عمومی را نسبت به وی کاهش دهد. بخصوص که بعد از آن هم شاه طی مصاحبه ای با «مایک والاس» (که روز ۲۴ اکتبر ۱۹۷۶ از تلویزیونهای آمریکا پخش شد) در پاسخ این سؤال که «اگر لزومی به شکنجه دادن احساس شد، آیا آن را به کار می برید؟» پاسخ داد: «...البته شکنجه با متدهای قدیمی مثل پیچاندن دست و یا کارهایی از این قبیل را هرگز انجام نخواهیم داد. چون در حال حاضر روشهای هوشمندانه تری برای وادار کردن زندانی به پاسخگویی وجود دارد...»!

اعدام مخالفین رژیم معمولاً فقط موقعی اعلام می شد که عمل انجام گرفته بود و در مورد چریکهای مخالف رژیم نیز که شاه آنها را به جای «زندانی سیاسی» همواره «تروریست» می نامید، قانونی همانند قاچاقچیان مواد مخدر وضع کرده بود که اجازه می داد بدون معطلی اعدامشان کنند، و با جلوگیری از برگزاری مراسم عزاداری توسط خانواده آنها نیز سبب برانگیختن بغض و کینه فراوانی علیه خود در بین مردم می شد.

بیرحمی شاه هر روز بیشتر افزایش می یافت و رفتارش با مخالفین به صورتی درآمد بود که اواخر سال ۱۹۷۶ یکی از همکارانم در وزارت خارجه ضمن دیدارش از من در نیویورک می گفت: «شاه هر روز سنگدلتر می شود».

مواد مخدر

یکی از مسائل حیرت انگیز برای مردم ایران، دخالتهای دربار شاه در امور مربوط به مواد مخدر بود.

به «محمود رضا» یکی از برادران شاه اجازه داده شده بود در امر کشت تریاک و فروش محصول آن فعالیت داشته باشد و آن طور که مردم تهران نقل می کردند، همه ساله محمود رضا به بهانه اینکه محصول تریاک خوب نبوده، مقدار زیادی از ترباکهای به دست

آمده را برای خود نگه میداشت و بعداً آن را به قیمت هنگفت در بازار سیاه به فروش می رساند.

مردم همچنین رسوایی سال ۱۹۷۲ [۱۳۵۱] توسط یکی از اطرافیان شاه به نام «امیر هوشنگ دولو» را که در سوئیس اتفاق افتاد فراموش نمی کردند، و نیز می دانستند که شاه این شخص را پس از دستگیری به خاطر قاچاق مواد مخدر در سوئیس با ضمانت خود از زندان بیرون آورد و یکسره به فرودگاه زوریخ برد، و از آنجا در حالی که ماموران پلیس ناظر فرار زندانی از کشورشان بودند - ولی به خاطر حضور شاه کاری از دستشان بر نمی آمد - او را به هواپیمای آماده پرواز نشانند و از سوئیس خارج کرد.

این ماجرا گرچه در سوئیس و مطبوعات اروپایی انعکاسی وسیع یافت، ولی همان زمان به خاطر سانسور خبری ایران کسی در داخل کشور از مآقع مطلع نشد، تا آنکه پس از مدتی جریان واقعه دهان به دهان به گوش همه رسید و مردم را از این مسأله حیرت زده کرد که چطور قاچاقچی های خرده پای بدبخت به دستور شاه تیرباران می شوند، ولی همین شاه دوست خود را که به جرم قاچاق مواد مخدر در سوئیس بازداشت شده از محاکمه و زندان می رهاند؟!

در این مورد به یاد می آورم که برادرم پس از اطلاع از چنین ماجرای به شاه اعتراض کرد و به دنبال آن نیز از مقام خود استعفا داد و بلافاصله عازم ویلای خود در کنار دریای خزر شد. ولی پس از چند روز، شاه استعفای امیرعباس را برایش پس فرستاد و از او خواست تا دوباره به سر کار خود بازگردد.^{۲۱}

۲۱. مسأله استعفای هویدا در سال ۱۳۵۱ به خاطر جریان «امیر هوشنگ دولو» در سوئیس، به نظر غیر قابل قبول می آید. چون با تفحصی که در تمام گفته ها، سخنرانیها، و مصاحبه های امیرعباس هویدا طی سال ۱۳۵۱ به عمل آمد، نه تنها هیچ نکته ای که نشان از گله مندی و نارضایتی او از رفتار شاه باشد مشاهده نشد، بلکه درست برعکس، هویدا در خلال سال ۱۳۵۱ به حدی در تعریف و تمجید از رفتار و کردار و گفتار شاه مبالغه کرده که هرگز چنین نبوده است. مضافاً اینکه شخص امیرعباس هویدا حدود ۲۵ سال قبل از آن ماجرا (ژانویه ۱۹۴۷ = بهمن ۱۳۲۵) در زمانی که دبیر اول سفارت ایران در فرانسه بود، به اتفاق گروهی دیگر منجمله حسنعلی منصور، محمد حجازی، سرهنگ غلامحسین اسفندیاری (آجودان مخصوص شاه)، گنجی ای (مدیر روزنامه پاپا شمل)، وهاب زاده، صالحی، و... به جرم قاچاقچگری دستگیر شد که بلافاصله با وساطت شاه از مهلکه نجات یافت به همین جهت خیلی بعید به نظر می رسد که هویدا با چنین سابقه ای آنقدر از اقدام شاه در نجات «امیر هوشنگ دولو» ناراحت شده باشد که تصمیم به استعفا بگیرد. (مدارک

راجع به «امیر هوشنگ دولو» نیز گفتنی است که او تا چند ماه خود را از نظرها پنهان کرد. ولی بعد از آن بار دیگر در دربار آفتابی شد و کارهای سابق خویش را از سر گرفت. در میان اطرافیان خانواده سلطنت کم و بیش افراد تریاکی وجود داشتند، ولی چون تریاک کشیدن این عده در دربار، بعضی اوقات سبب ناراحتی شاه می شد، آنها ناچار برنامه خود را برای مدتی به جای دیگر منتقل می کردند، تا آنگاه که خشم شاه فرو نشیند و بتوانند دوباره بساط دود و دم خود را در دربار برآه بیاندازند.

فساد اخلاقی

اکثر اعضای خانواده سلطنت و مقامات سطح بالای کشور بگونه‌ای زندگی می کردند که حداقل می توان گفت روش آنها نه تناسبی با دستورات مذهب رسمی کشور داشت و نه قابل تطبیق با اصول اخلاقی بود.

شاه به تحریک امیر اسدالله علم (وزیر دربار) و مفتخورهایی که علم را در محاصره داشتند، دستور داد چند کازینوی قمار و تفریحگاه در ایران احداث شود. علت آن هم چنین توجیه شد که: وجود اینگونه مراکز برای جلب شیوخ ثروتمند خلیج [فارس] لازم است، و برای احداث آنها هم انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی بیشتر مدنظر قرار دارد.

به دنبال این دستور، انواع و اقسام قمارخانه در شهرهای مختلف کشور ظاهر شد، که در اکثر آنها نیز اعضای خانواده شاه به نحوی مشارکت داشتند. پس از چندی، جزیره کیش هم با خرج مبالغه هنگفت و اختلاس از خزانه مملکت تبدیل به تفریحگاهی شد که میلیاردها بتوانند از آن برای گذراندن دوره تعطیلات خود استفاده کنند، و چنین شایع بود که شرکت هواپیمایی ایرفرانس در پروازهایی که با هواپیمای کنکورده به این جزیره دارد همیشه تعدادی زنان برجین شده از سوی «مادام کلود» معروفه را از پاریس به کیش می آورد.

مربوط به قاچاقچیکاری هویدا و دوستانش در فرانسه را می توان در روزنامه کیهان، شماره‌های ۱۴ و ۱۹ بهمن ۱۳۲۵؛ مجله خواندنیها، سال هفتم، شماره ۴۹، صفحات ۲ و ۶؛ مجله مرد امروز، سال پنجم، شماره ۹۳، صفحه ۲ و شماره ۹۴ صفحه ۳ ملاحظه کرد.-م.

بها نه اصلی احداث تاسیسات پرخرج در جزیره کیش را «جلب توریست» تشکیل می داد، ولی بعداً که معلوم شد، هم مخارج این کار از حد پیش بینی شده فراتر رفته، و هم اهداف مورد نظر آن طور که باید تامین نشده، اقداماتی انجام گرفت تا تاسیسات این جزیره توسط شرکت ملی نفت ایران و شرکت هواپیمایی ملی ایران خریداری شود.

یکی از آشنایان من که در جلسات مربوط به مذاکره در باب چگونگی فروش تاسیسات کیش حاضر می شد، بعداً ضمن صحبت خود این نکته را هم با من در میان گذاشت که چون رئیس هواپیمایی ملی درخواست کرد قبل از پرداخت پول بهتر است سودآوری این سرمایه‌گذاری از سوی کارشناسان مورد ارزیابی قرار گیرد، پاسخی طعنه آمیز و تحقیر کننده از سوی شاه دریافت داشت.

با توجه به اینکه اسلام، صرف الکل و قماربازی را تحریم کرده، طبیعی است که دست زدن به اقداماتی نظیر تأسیس قمارخانه و تفریحگاههایی مثل کیش می توانست صدمات فراوانی به وجهه شاه و خانواده سلطنتی در بین مردم ایران وارد آورد و در این مورد شایعه‌ای نیز بر سر زبانها بود که والا حضرت اشرف مبالغه هنگفتی را در یکی از کازینوهای خارجی باخته است. بعضی ها هم می گفتند که والا حضرت شمس از اسلام روگردانده و به مذهب کاتولیک گرویده است.

پایتخت ایران در حقیقت به دو شهر تقسیم شده بود.

یکی در قسمت شمالی آن به صورت شهری ثروتمند که ساکنانش در ویلاهای لوکس به سبک اروپا زندگی می کردند و پر بود از رستوران، دیسکوتک و کاباره، و دیگری در قسمت جنوبی پایتخت، با محلات فقیرنشین، کوچه‌های تنگ، هوای آلوده و ساکنان تهی دست.

هجوم تکنسینهای خارجی - اعم از نظامی و غیر نظامی - به ایران، شهرهای بزرگ کشور را هر چه بیشتر رو به سوی غربی شدن سوق می داد و نفوذ فرهنگ غربی آثار خود را در کلیه شئون اجتماعی ظاهر می کرد.

میلیونها دلار از سوی دولت فقط برای طراحی نقشه‌های «شهستان پهلوی» خرج شد که بنا بود به صورت يك شهرک مدرن در قلب تهران با آسمانخراشهایی تا ۶۰ طبقه بنا شود. ولی در جریان آن بقدری سوء استفاده و اختلاس شد که ناچار از اجرائش صرف نظر کردند.

تقلید از روشهای امریکایی چنان گسترده‌گی داشت که حتی در روشهای حکومتی شاه هم اثر می‌گذاشت. در این مورد گفتنی است که در سال ۱۹۷۸ پس از عزل نصیری از ریاست ساواک، شاه او را به عنوان سفیر به کشور پاکستان فرستاد و در این اقدام عیناً از نیکسون تقلید کرد، که او نیز «ریچارد هلمز» رئیس سازمان «سیا» را بعد از برکناریش به سمت سفیر امریکا در ایران منصوب کرده بود.

افراط در خرید اسلحه

در يك فاصله زمانی ۲۰ ساله (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱) کل خرید تسلیحاتی ایران از امریکا به يك میلیارد دلار هم نرسید. ولی بین ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ یعنی فقط در عرض ۸ سال آخر سلطنت شاه میزان خرید سلاح از امریکا آنقدر سریع افزایش یافت که به رقم نجومی ۱۹ میلیارد دلار بالغ شد. ضمن آنکه تنها برای سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] حدود ۶۵ درصد از کل هزینه کشور به امور تسلیحاتی، ذوب آهن، نیروگاه اتمی و صنایع پتروشیمی اختصاص یافته بود.

البته خریدهای کلان تسلیحاتی از امریکا هرگز از چشم شوروی دور نمی‌ماند و اجازه شاه به امریکاییها برای احداث يك شبکه الکترونیکی استراق سمع در مرزهای شمالی ایران (برای ردیابی آزمایشهای موشکی شوروی) هم نمی‌توانست شوروی را نسبت به قضیه بی تفاوت نگهدارد.

در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] برادرم هنگام بازگشت از سفر خود به مغولستان، توقف کوتاهی در مسکو برای ملاقات با «آلکسی کاسیگین» داشت که طی آن نخست‌وزیر شوروی به شدت از انباشتن سلاحهای امریکایی در ایران انتقاد کرد.

قبل از آن نیز سفر خصوصی شاه به مسکو به دعوت بزرگنم صورت گرفته بود که در این مورد یکی از اعضای هیأت همراه شاه بعداً به من خبر داد که دروسها در خلال مذاکرات محرمانه از شاه خواستند تا هر چه زودتر به خریدهای تسلیحاتی خود از امریکا خاتمه دهد. ولی چون شاه از پذیرفتن این خواسته طفره رفت، مذاکرات آنها نیز به بن‌بست رسید و بدون نتیجه پایان یافت.

در سپتامبر همان سال «گرومیکو» [وزیر خارجه وقت شوروی] ضمن ملاقات با

وزیر خارجه ایران در نیویورک با لحنی طعنه آمیز به او گفت: «این همه سلاحی که شما در ایران انبار کرده اید ما را به فکر انداخته است» و موقعی که وزیر خارجه ایران پاسخ داد: «این موضوع از نظر دفاعی برای ایران اهمیت دارد. و باید بدانید که ما هرگز قدمی علیه همسایه شمالی خود برنخواهیم داشت، چون باین مسأله واقفیم که نیروی ما هیچگاه بیای شما نخواهد رسید...». گرومیکو بلافاصله در جوابش گفت: «طبعاً، و تعجب ما هم در این است که پس شما این همه اسلحه را برای مقابله با چه کشوری لازم دارید؟ علیه عراق؟ (که کشور کوچکی است و به پای شما نمی‌رسد). علیه شیخ نشینهای عربی؟ (که اصلاً از نظر نظامی قدرتی ندارند). علیه عربستان سعودی (که به هیچ وجه نمی‌تواند برای ایران تهدیدآمیز باشد)... پس علیه چه کسی؟». که در مقابل گفته گرومیکو، چون وزیر ما جواب قانع کننده‌ای نداشت، ناچار موضوع بحث را عوض کرد.

سال بعد از آن هم در اثنای تشکیل جلسات مجمع عمومی سازمان ملل متحد، یکی از دیپلماتهای طراز اول شوروی به من گفت: «... تا چند سال پیش شما در سیاست خود نوعی موازنه برقرار می‌کردید که برای گسترش روابط ما نیز اثر مطلوبی داشت، و چون می‌دانستیم موقعیت شما چگونه‌ای است که ناچارید به ایالات متحده امتیازهایی بدهید، به همین جهت خط مشی سیاسی شما را قابل قبول می‌دانستیم. ولی در این چند ساله اشتباهی سیری ناپذیر شما برای دستیابی به سلاحهای پیشرفته وضعی بوجود آورده که نشان می‌دهد شما قصد دارید این موازنه را برهم بزنید...».

صرفنظر از مسأله برهم زدن موازنه، اصولاً باید گفت که مخارج بی‌رویه تسلیحاتی شاه، هم مقادیر معتناهایی از درآمد نفتی کشور را می‌بلعید، و هم خطرات فراوانی برای اقتصاد کشور به بار می‌آورد.

صورت جلسات شورای عالی اقتصاد - که به ریاست شخص شاه تشکیل می‌شد - نشان می‌دهد که برادرم و چندتن از وزرای کابینه او طی این جلسات همواره می‌کوشیدند تا اشتباهی سیری ناپذیر شاه به خرید اسلحه را تعدیل کنند. ولی او آنچنان در افکار و رویاهای خود برای تبدیل ایران به يك قدرت نظامی غرق بود که اصلاً توجهی به نصایح آنها نداشت.

«پال اردمن» نویسنده کتاب «سقوط ۷۹» اخیراً طی مصاحبه‌ای بامجله «پنت‌هاوس» (شماره ماه ژوئن ۱۹۷۹) با رد این نظریه که سرعت شاه در اجرای

برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور سبب سقوط او شد، به بررسی علل واقعی سرنگونی شاه پرداخته و گفته است: «اگر شاه منابع ثروت کشور را برای خرید آن همه سلاح تلف نمی کرد؛ اگر شاه يك میلیارد دلار برای خودش برمی داشت، يك میلیارد هم به ژنرالهایش می داد، و بقیه درآمد نفتی ایران را صرف توسعه و پیشرفت کشور می کرد، حتماً می توانست پسرش را بعد از خود به تخت سلطنت بنشانند!...».

و ما بدون قبول نظریه «اردمن» هم می توانیم این حقیقت غیر قابل انکار را بپذیریم که هزینه‌های سرسام آور تسلیحاتی شاه یکی از علل اساسی بروز مشکلات اقتصادی کشور بود، و سرعت شتاب آلود سقوط رژیم شاه نیز هیچ دلیلی جز آن نمی توانست داشته باشد.^{۲۲}

در تابستان ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] که در صحبت با برادرم مسائل مربوط به خریدهای تسلیحاتی شاه را پیش کشیدم، امیرعباس به من خاطر نشان ساخت که «هرگز این تصور را به ذهنت راه نده که نخست وزیر در ایران همه چیز را می بیند و از تمام مسائل اطلاع دارد... در این کشور مسائلی مثل ساواک و ارتش هست که منحصراً به شاه مرتبط می شود و معمولاً بعد از انعقاد قراردادهای نظامی است که شاه مرا در جریان امر می گذارد و به دولت دستور می دهد که بودجه فلان جا را قطع کند تا هزینه قرارداد جدید او تامین شود. به طور مثال راجع به دخالت نظامی ایران در ظفار، من فقط موقعی از جریان امر باخبر شدم که شنیدم نیروهای ما در آنجا مشغول جنگیدن هستند...».

امیرعباس که منتظر عکس العمل من بود، چون دید ساکت نشسته ام و به حرفهایش گوش می دهم، در ادامه صحبتش افزود: «...من اصلاً خودم را در جریانهایی که پیش آمده مقصر نمی دانم. چون نه در طول دوره نخست وزیری ثروتی اندوخته ام، نه دستور کشتن کسی را صادر کرده ام، و نه دستهایم به خون آغشته است. تمام کوشش من این بود که به هر نحو شده به وطنم خدمت کنم!!» و این وظیفه را نیز علی رغم همه شرایط طاقت فرسایی

۲۲. فریدون هویدا چون خود را در همین کتاب يك «روشنفکر دست چپی!» معرفی کرده، تحلیلهایش هم طبعاً نمی تواند از چارچوب يك «روشنفکر دست چپی!» فراتر رود، و فرآیند تحولات اجتماعی را بدون در نظر داشتن «اقتصاد به عنوان زیربنا» تعبیر و تفسیر کند... زیربنای حرکت انقلابی مردم ایران را جز مسائل مذهبی، معنوی، اخلاقی، و فرهنگی تشکیل نمی داده، و چنانچه در این میان مسائل اقتصادی هم مطرح بوده، صرفاً حالت فرعی و روبنایی داشته است.م.

وجود داشت ادامه دادم [!]. «...»^{۲۳}

زوال اقتصادی

به موازات جاری شدن سیل پول نفت به سوی ایران، گروهی از ایرانیان آنچنان دچار احساس خوشبختی و رفاه شدند که دسته دسته رو به سوی کشورهای خارج نهادند. در جریان این حرکت که غیر از ثروتمندان، بسیاری از افراد طبقه متوسط را نیز دربر می گرفت، مستغلات بسیاری در اروپا و آمریکا توسط ایرانیها خریداری شد، و این ماجرا بقدری گسترده گشت که در سال ۱۹۷۶ موقع دیدار از شهر «نیس» [در جنوب فرانسه] آنچنان از مشاهده کثرت ایرانیها یکه خوردم که پیشنهاد کردم بهتر است خیابان «گردشگاه انگلیسها»^{۲۴} در نیس را به «گردشگاه ایرانیها» تغییر نام دهند.

ولی در همان زمان شاه برای پذیرش توصیه های برادرم و مشاوران اقتصادی او - که وی را به جلوگیری از خروج ثروت مردم از کشور ترغیب می کردند - اصلاً گوش شنوا نداشت، و همواره این نکته را به امیرعباس یادآور می شد که: «مردم صاحب پول خود هستند، بگذار هر کاری که می خواهند با پول خود انجام دهند» [!]. البته موقعی که خود شاه مستغلاتی در سوئیس خریده بود و اعضای خانواده اش نیز - به فراخور حال خود - املاک بسیاری در اروپا و آمریکا داشتند، طبیعی است که هرگز نمی شد مردم را از دنباله روی آنها بازداشت.

و به این ترتیب بود که افزایش هزینه زندگی، دستیابی به منافع کلان، و شیوع سوء استفاده های مالی، روز بروز به فقر و محرومیت مردم طبقه پایین افزود و در عوض، ثروت بیشتری را برای مردم طبقه متوسط «جدید» به ارمغان آورد.

۲۳. امیرعباس هویدا - که می گفتند اهل مطالعه است - حتماً سرگذشت سرگروه «کیسلینگ» را خوانده بود که چگونه او در نروژ فقط به خاطر خدمت به وطن! در طول دوران اشغال نروژ توسط نازیها با آنان همکاری کرد و علی رغم شرایط طاقت فرسا! دست از حمایت غارتگران و متجاوزین برنداشت. ولی بعد از پایان دوره اشغال، با اینکه «کیسلینگ» نه پولی به جیب زده و نه کسی را کشته بود، مع هذا از سوی دادگاه مردمی به مرگ محکوم شد و سزای خیانت به وطن را (که به زعم او خدمت به وطن! بود) چشید.م.

۲۴. Peromene des Anglais.

طی سمینار تجارت ایران و آمریکا، که در ماه مه ۱۹۷۷ [خرداد ۵۶] در نیویورک با شرکت «ویلیام سالیوان» (سفیر جدید آمریکا در تهران) برگزار شد، نتیجه گفتگوها به اینجا کشید که چون برنامه‌های تسلیحاتی و صنعتی شاه از هرگونه زیربنای حمایت مردمی خالی است، لذا شانس بسیار کمی وجود دارد که ایران بتواند از يك کشور دارای اقتصاد تك پایه‌ای (مبتنی بر فروش نفت) به يك کشور صنعتی پیشرفته تبدیل شود. و آن طور که در روزنامه نیویورک تایمز، مورخ ۳۰ مه ۱۹۷۷ [۹ خرداد ۵۶] آمده بود: در خاتمه این سمینار نیز به «سالیوان» پیشنهاد شد که بهتر است نتیجه سمینار را بدون پرده پوشی با شاه درمیان بگذارد، و این کار را به هر بهایی شده - حتی اگر توسط شاه به عنوان «عنصر نامطلوب» هم شناخته شود - انجام دهد.^{۲۵}

ولی همه این مسائل در حالی بود که مردم عادی ایران به خوبی شاهد زوال اقتصادی کشور بودند و با مشاهده قطع مکرر برق، کمبود مواد غذایی، و رشد بازار سیاه احساس می‌کردند که دوران رشد اقتصادی سپری شده است.

سیستم تک حزبی

مسئله‌ای که به مراتب پیش از وضع ناپسندان اقتصاد کشور مسبب قیام دستجمعی علیه رژیم شد، جلوگیری شاه از مشارکت مردم برای تصمیم‌گیری در امور مملکت بود. چون هیچ بخشی از جامعه و امور زندگی مردم نبود که تحت کنترل شاه قرار نداشته باشد، به همین جهت نظر افراد نیز هرگز در پیشبرد خواسته‌هایشان مؤثر واقع نمی‌شد. سایه شاه بر سراسر مملکت گسترده بود، و این وضع جز برانگیختن حالت از خود بیگانگی در مردم نتیجه دیگری به بار نمی‌آورد.

۲۵. با توجه به این امر بدیهی که آمریکا هرگز در کشورهای تحت سلطه خویش توجهی به حمایت مردم از رژیمها ندارد و اصولاً هدفی را جز تك پایه کردن اقتصاد چنین رژیمهایی دنبال نمی‌کند، طبیعی است که توصیه آن سمینار هم (اگر واقعیت داشته باشد) هرگز از مرحله حرف نمی‌توانسته فراتر رود و گواه این مدعا نیز سفر ششماه بعد جیمی کارتر به ایران است (۱۰ دی ۵۶) که وی به جای درمیان نهادن حقایق با شاه، برعکس از اقداماتش ستایش فراوان کرد و برای دلگرمی هر چه بیشتر او، ایران را «جزیره ثبات» لقب داد.

بمراجعه به یادداشتهایم می‌بینم که در تاریخ ۹ فوریه ۱۹۷۵ [۲۰ بهمن ۱۳۵۳] در این مورد نوشته‌ام: «...بی‌اعتنایی و عدم اشتیاق مردم به مشارکت در کارها تا بدان پایه رسیده که ارتباط اندیشه‌ها را از هم گسیخته و وضعی چنان ناراحت‌کننده بوجود آورده که هیچ اشتیاقی به ادامه خدمت در من بر نمی‌انگیزد... همه کارهای مملکت به نظر دروغین و تصنعی می‌آید. مردم به صورت اشباحی درآمده‌اند که جلوی صحنه يك تئاتر غیر واقعی در هم می‌لولند. تصوراتم بعد از اینکه دوان دوان خود را به وطن در حال پیشرفت رسانده‌ام به سرعت رنگ باخته است و احساس می‌کنم که همه ما جز گروهی بازیگر يك نمایش مضحك و غم‌انگیز نیستیم...».

انحلال کلیه احزاب سیاسی و خلق «رستاخیز» به عنوان تنها حزب سیاسی کشور در سال ۱۹۷۵، آخرین پرده از این نمایش حزن‌انگیز محسوب می‌شد. گرچه بسیاری از افراد معتقد بودند که شاه با این اقدام خود اشتباه فاحشی مرتکب شده، ولی روحیه تفوق‌طلبی شاه به هیچکس اجازه نمی‌داد که در مقابل تصمیم او نظری ابراز کند. به تصور شاه، حزب رستاخیز مجرای برای اظهارنظر و انتقادهای عناصر ناراضی باز می‌کرد تا آنها بتوانند در محیطی امن - و البته تحت نظر شاهانه - شنوندگانی برای سخنان خود بیابند، و همچنین معتقد بود که این حزب می‌تواند به عنوان وسیله‌ای در جهت آموزش سیاسی جامعه مورد استفاده قرار گیرد.^{۲۶}

ولی حزب رستاخیز چون از بالا شکل گرفته بود، هرگز نمی‌توانست پایگاه مردمی داشته باشد و ایرانیها هم فقط به این دلیل که به آنها دستور داده شده بود در حزب ثبت نام کنند دست به این کار می‌زدند. چون می‌ترسیدند که مبادا به عنوان مخالف رژیم انگشت نما شوند و به دردسر بیافتند.^{۲۷}

موقعی که در این مورد دستورالعملی از سوی وزارت خارجه به دفتر نمایندگی ایران

۲۶. همانگونه که قبلاً آمده، شاه در مصاحبه‌اش با سردبیر روزنامه کیهان گفته بود که: آموزش سیاسی، اجتماعی، و فلسفی توسط حزب رستاخیز نباید از چارچوب فلسفه «انقلاب سفید» تجاوز کند. (صفحه ۸۰) - م.

۲۷. به جز عده‌ای چابک‌دست حرفه‌ای که برای خودنمایی و تملق‌گویی در حزب رستاخیز گرد آمدند، بقیه اعضای آن اکثراً از روی ناچاری در حزب ثبت نام کردند و اسامی افرادی نیز که از این کار به بهانه‌های گوناگون طفره می‌رفتند، بدون موافقت آنها و خودسرانه توسط رؤسایشان در لیست اعضای رستاخیز قرار گرفت - م.

در سازمان ملل واصل شد، من هم با ارسال ورقه‌ای برای کلیه کارمندان دفتر از آنها خواستم چنانچه مایلند نام خود را به عنوان عضو حزب رستاخیز در آن بنویسند. و باید بگویم که گرچه همه اعضای هیأت نمایندگی ورقه را امضاء کردند، ولی کاملاً معلوم بود که این کار را با کراهت انجام داده‌اند. چون بعداً تك تك آنها مرا به طور خصوصی از بی میلی خود برای ورود اجباری به حزب مطلع کردند.

مسئله اگر مسئله را از دیدگاه شاه بنگریم، او تصویری جز این نداشت که با تأسیس حزب رستاخیز يك دموکراسی هدایت شده را در کشور برقرار خواهد ساخت. ولی آیا وادار کردن مردم به حمایت اجباری و تصنعی از يك جریان سیاسی - که خواست آنها در پدیدآوردنش دخالتی نداشته - می‌توانست واقعاً ثمری هم به بار آورد؟

آنچه شاه به مردم ارائه می‌داد صرفاً به بحث و مناظره پیرامون «انقلاب خودش» محدود می‌شد و هرگز قصد آن را نداشت که برای مسائل و مشکلات موجود مملکت در پی کسب نظر مردم باشد. یا در حقیقت، هدف شاه مشارکت مردم در امور کشور بود، ولی البته بدون حضور مردم!

جمشید آموزگار - که دوبار به دبیرکلی حزب رستاخیز برگزیده شد - در مصاحبه با روزنامه «وال استریت جورنال» (مورخ ۴ نوامبر ۱۹۷۷) پس از اشاره به اینکه جمعیت ۳۴ میلیونی فعلی ایران در عرض ۲۵ یا ۳۰ سال آینده به دو برابر خواهد رسید، درباره علت وجودی حزب رستاخیز گفت: «... نظر شاهنشاه بر این است که چون در آینده هیچکس به طور فردی قدرت حکومت بر حدود ۶۰ میلیون جمعیت ایران را نخواهد داشت، لذا باید مردم یاد بگیرند که چگونه در امر حکومت مشارکت کنند...» و موقعی که خبرنگار پرسید: «پس چرا از همین حالا به مردم اجازه داده نمی‌شود تا در این مسیر گام بردارند؟» آموزگار پاسخ داد: «... فعلاً حدود ۵۵ درصد مردم بیسوادند و اگر به این گروه عظیم بیسوادان - که تقریباً هیچ چیز راجع به امور حکومت نمی‌دانند - مسئولیتی داده شود، طبیعی است که نتیجه کار چیزی جز از هم گسیختگی و هرج و مرج نخواهد بود...»^{۲۸}

۲۸. این گفته جمشید آموزگار جقدر با طرز فکر «ناصر الملک» (وزیر مالیه و صدراعظم و نایب السلطنه دوران قاجاریه) شباهت دارد که او در بحبوحه قیام مردم برای مشروطه خواهی طی نامه‌ای خطاب به آقای «سید محمد طباطبائی»، تشکیل عدالتخانه و مجلس را برای ملتی که بیسواد است و «آدم» ندارد بسیار مضر دانست، و «آزادی» را برای ایران به عنوان «ماه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و

البته این هم طبیعی بود که شنیدن چنین سخنان اهانت آمیزی از دهان نخبگان رژیم شاه، خشم و نفرت مردم طبقه پایین را علیه کسانی که خود را برتر از آنان می‌پنداشتند، به شدت برانگیزد.

ولی فراتر از این مسأله، توجه به گفته‌های شاه بود، که بعد از قول و قرارهایش راجع به آزادی گفتار در داخل حزب «منحصر به فرد خود» ناگهان مطلب را به صورتی دیگر عنوان کرد و گفت: به هیچ وجه نباید در حزب حرفهای مخالفت آمیز از کسی شنیده شود. و با این ضدونقیض گویی خود، تشکیلاتی را که اصلاً پایگاهی در میان مردم نداشت بیش از حد انتظار به ضعف کشاند.

با چنین اوضاعی، تقریباً می‌شود گفت: در هیچ بخشی از جامعه نبود که نشانه‌های سرکشی و ناآرامی در آن پدید نیامده باشد و کلیه خارجی‌هایی نیز که از ایران دیدن می‌کردند، ضمن توجه به پیشرفتهای مادی کشور، همواره از این مسأله حیرت زده بودند که چرا مردم ایران این همه نسبت به اوضاع کشور و مشارکت در امور بی‌اعتناد و بی‌علاقه هستند.

یکی از اشتباهات رژیم شاه غفلت از توجه به روشنفکران در زمانی بود که این گروه هنوز آنچنان به خشم نیامده بودند و رژیم نیز بیشتر روحیه کج‌دار و مریز را در جامعه تشویق می‌کرد.

وزارت فرهنگ و هنر که همواره در اختیار شوهرخواهر شاه [مهرداد پهلبد] قرار داشت، رفتاری باروشنفکران در پیش گرفت که نتیجه‌اش جز خفه کردن اندیشه‌های خلاق نبود و در فعالیتهای فرهنگی دفتر مخصوص ملکه فرح نیز از روشنفکران بگونه‌ای استفاده می‌شد که ثمرات آن به هیچ وجه نمی‌توانست بر توده مردم اثری داشته باشد.

ولی خفه کردن نویسندگان و اعمال سانسور به جای هر چیز سبب تحریص بیشتر جامعه در مورد آثار آنان شد، و روشنفکران نخبه رانیز به مرور در جهتی سوق داد که

هزاران مفاسد دیگر» توصیف کرد. به عقیده «ناصر الملک»، «تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم‌زدن از حریت و عدالت در ایران» حکایت از فرو کردن شتر نیم‌پخته به دهان مریضی داشت که «به واسطه طول مرض و نخوردن غذا، همه روده و احشاء و امعایش خشک شده باشند» (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، چاپ نهم، صفحه ۹۱) - م.

سرانجام در صف مخالفین رژیم جا گرفتند.^{۲۹}

در سال ۱۹۷۷ که موزه هنرهای معاصر به کوشش شهبانو آغاز به کار کرد، یکی از منتقدین فرانسوی به نام «آندره فرمیژه» طی مقاله‌ای در روزنامه لوموند (مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۷۷) هدف از تاسیس چنین موزه‌ای را که جز اشاعه هنرهای معاصر غربی در ایران نبود به باد انتقاد گرفت و نوشت: «...بهرتر بود به جای دنباله‌روی از غربیها - که از آینده فرهنگ خود نومید هستند و همه افتخاراتشان را در ارائه کارت‌پستال‌های آثار گذشته خلاصه کرده‌اند - بعضی کشورها به فکر بهره‌برداری از میراث هنری خود می‌افتادند و قبل از اقدام به تقلید از دیگران جستجو می‌کردند تا ببینند خود برای ارائه آثار هنری چه در چنته دارند... البته شکی نیست که اگر کشورهای صادرکننده نفت به صورت واردکننده آثار هنری غرب درآیند، رونق فراوانی به امور بعضی از گالریهای اروپا خواهند داد و نقاشیهای سبک غربی ایرانیان هم طبیعی است که هرگز نمی‌تواند به پای آنها برسد...».

ناآرامیهای مذهبی

یک روز در بهار سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] موقعی که در بازار یزد قدم می‌زدم متوجه پوستری کوچکی شدم که رویش نوشته بود: «ظهور امام زمان نزدیک است». با دیدن آن زنگ خطر در گوشم صدا کرد. ولی می‌دانستم شاه چنان در عالم بیخبری غرق است که نه تنها هرگز به اینگونه نشانه‌های هشدار دهنده توجهی ندارد، بلکه حتی سعی نمی‌کند مثل انورسادات قدم به مسجدی بگذارد و در کنار مسلمانان به ادای نماز مشغول شود.

مقامات روحانی نیز هیچگاه با رژیم روابط صمیمانه نداشتند و این امر سابقه‌اش به دوران سلطنت پدر شاه می‌رسید.

رضا شاه هیچگاه به تشکیلات مذهبی کشور اعتنایی نداشت، و حتی یک بار که با چکمه وارد حرم [حضرت] فاطمه [ع] در قم شده بود، چون ملایی پردل و جرأت از این

^{۲۹} البته این گروه از «روشنفکران نخبه» در حالی به صف مخالفین پیوستند که از راه و رسم مخالفت با رژیم فقط نیش زدن و یا شکایت به مجامع بین‌المللی را بلد بودند و بعد هم که سیاست حقوق بشر «کارتز» به راه افتاد، کاری اضافه بر سخنرانی و اعلامیه‌براکتی در باب مزایای حقوق بشر و لزوم اجرای قانون اساسی انجام ندادند.

حرکت او انتقاد کرد، بلافاصله با عصبانیت کشیده‌ای به صورتش نواخت.^{۳۰} محمدرضا شاه نیز اصولاً نفوذ رهبران مذهبی را خیلی دستکم می‌گرفت و در این باره ضمن مصاحبه‌ای که با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) داشت، مطالبی گفت که نشانه طرز فکرش راجع به آنها بود:

خبرنگار: آیا شما هنوز در مورد ملاها رفتاری دارید؟

شاه: امروز فکر نمی‌کنم که بتوان واقعاً از رفتاری در مورد ملاها صحبت کرد. شاید آنها گهگاه زمزمه‌هایی داشته باشند، ولی مطمئناً این کار هیچ اثر و عارضه‌ای برای ما ندارد.

خبرنگار: در مورد آیت‌الله خمینی که در عراق به سر می‌برد چطور؟

شاه: او را مخصوصاً به آنجا تبعید کرده‌ایم.

خبرنگار: فکر می‌کنید هیچ بخشی از جامعه روحانیت ایران پشت سر او نباشد؟
شاه: نه [!] در اینجا هیچکس به او کاری ندارد، به جز «تروریستها» [!] و یا افراد به اصطلاح «مارکسیست اسلامی» [!] که گاهی نام او را به زبان می‌آورند. فقط همین!
خبرنگار: صرفنظر از این مسأله، آیا روابط شما با جامعه روحانیت شیعه در ایران خوب است؟

شاه: راستش را بخواهید، از نظر کلی در اینجا جامعه روحانیت شیعه و سلسله مراتب مذهبی وجود ندارد [!] در اینجا فقط یک عده روحانی هستند، همین!... و روابط من با روحانیون واقعی بسیار خوب است [!] و شمار این افراد هم در ایران بسیار زیاد

^{۳۰} ماجرا به این شکل بود که، رضاشاه مطابق معمول برای نظاهر به طرفداری از مذهب، خانواده خود را موقع تحویل سال ۱۳۰۶ شمسی به قم فرستاد. تاج‌الملوک (همسر وی و مادر محمدرضا) چون در حرم مطهر رعایت حجاب را نکرده بود، یکی از روحانیون به نام «شیخ محمدتقی بافقی» به او تذکر داد که حرمت این مکان مقدس را نگهدارد. ولی ملکه اعتنا نکرد. شیخ در مقام اعتراض برآمد، و نتیجه آن شد که ملکه با عصبانیت از حرم بیرون آمد و بلافاصله موقوف را تلفنی به رضاشاه اطلاع داد (حتماً با مقداری گرافه گویی). با شنیدن این خبر، رضاشاه - که هنوز بیش از یک سال و سه ماه از آغاز سلطنتش نگذشته بود - با عجله همراه یک فوج سرباز رو به قم نهاد، و در همان بدو ورود به صحن، ابتدا چند طلبه را با لگد مجروح کرد و پس از آن نیز با چکمه وارد حرم شد، و آن عالم مجاهد را یافت، او را با عصا کتک زد، تحت الحفظ به تهران فرستاد تا زندانی شود. وقوع این ماجرا نقاب از چهره رضاشاه برداشت و به همگان نشان داد که خصلت حقیقی او چیست و تا آن زمان هر چه ظاهراً به عنوان هواداری از مذهب انجام می‌داده، جز دورویی و فریب نبوده است.

است. وانگهی، این سنت که ملاها دانش را به خود اختصاص می‌دادند تا قدرت را در دست داشته باشند، حالا به کلی از بین رفته و دیگر جز خاطره‌ای از آن باقی نمانده است.^{۳۱}

گرچه امروزه سخنان شاه به حد کافی حیرت‌انگیز به نظر می‌رسد، ولی به این حقیقت هم باید توجه داشت که همان زمان - علی‌رغم ادعای شاه - محافل مذهبی در مساجد و مدارس انتقادهای فراوانی از رژیم می‌کردند و خمینی نیز از تبعیدگاه خود در نجف فعالیت بی‌وقفه را برای آموزش مردم ادامه می‌داد. ارتباط خمینی با داخل کشور عمدتاً توسط طلابی برقرار می‌شد که محرمانه به دیدارش می‌رفتند و در بازگشت به ایران نیز دستورات و اعلامیه‌های او را همراه می‌آوردند تا در داخل کشور بین مردم توزیع کنند.

جدا از حوزه‌های وابسته به روحانیت، اصولاً گرایشهای اسلامی در ایران از اواسط دهه ۱۹۶۰ [۱۳۴۵ به بعد] روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت و در این میان نقش «علی شریعتی» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مشهد را نباید فراموش کرد، که توانسته بود به تفکرات شیعی رنگ و جلایی نو بدهد و با بهره‌گیری از آن در جهت اهداف انقلابی و مبارزات ضد امپریالیستی، موجی از مذهب‌گرایی در میان دانشجویان سراسر کشور بوجود آورد.

حقیقت این است که بعد از حوادث سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] اکثر کسانی که از رژیم ناراضی بودند متوجه اهمیت حوزه‌های مذهبی شدند، و آنهایی که قصد براندازی رژیم را در سر داشتند برای مشورت در کارها به سوی آیت‌الله‌ها رو آوردند. به همین جهت بود که در سال ۱۹۶۷ [۱۳۴۶] تیمور بختیار به عراق رفت تا با خمینی تماس بگیرد. و البته در جهت رسیدن به این مقصود نیز از کمک مقامات عراقی - که در آن زمان با شاه روابط خصمانه داشتند - برخوردار شد. ولی عوامل ساواک در عراق بعداً توانستند با ترور تیمور بختیار او را از میان بردارند.^{۳۲}

۳۱. ترجمه مصاحبه با استفاده از متن فارسی آن، مندرج در کتاب «شیر و خورشید» (صفحات ۱۵۹،

۱۶۰ و ۱۶۱) - م.

۳۲. تیمور بختیار در عراق با حمایت مقامات بعثی کوشش فراوانی به عمل آورد تا خود را به امام

به هر حال این نکته قابل کتمان نیست که فقط به خاطر ادامه ناآرامیهای مذهبی بود که ناقوس مرگ رژیم شاه نواخته شد، و در این جریان هم مردم صرفاً با گرد آمدن تحت لوای تشیع توانستند قدرت و اتحاد مورد لزوم برای براندازی یکی از نیرومندترین حکومت‌های دیکتاتوری تاریخ را بدست آورند. و نیز تنها، این مذهب بود که توان کافی به مردم داد تا بتوانند مسیر عادی زندگی خود را رها کرده، ماهها دست به اعتصاب بزنند و سختیهای فراوان را تحمل کنند.

ضمن پذیرفتن اهمیت مذهب، باید کثرت تعداد جوانان در ایران نیز جزء عوامل اصلی به حساب آورده شود، که این امر به نوبه خود می‌تواند علت بالا گرفتن موج انقلاب در ماههای پاییز و زمستان را به خوبی توجیه کند.

طبق آمار سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] نزدیک به نیمی از جمعیت کشور را افراد کمتر از ۱۶ سال تشکیل می‌دادند و حدود دو سوم مردم نیز سنی پایین‌تر از ۳۰ سال داشتند. این جوانان که ستون فقرات تمام تظاهرات و راهپیماییها محسوب می‌شدند، همان

نزدیک کند و از طریق تظاهر به جلب حمایت ایشان بتواند زمینه‌ای برای اهداف خویش در ایران فراهم سازد.

ولی امام با آگاهی کاملی که نسبت به طبیعت پلید تیمور بختیار داشتند، به هیچ وجه او را به منزل خود راه نمی‌دادند و حتی يك بار هم فرموده بودند: «...اگر بنا باشد روزی (تیمور) بختیار در ایران زمام امور را در دست بگیرد، وظیفه همه مسلمین است که با او مبارزه کنند و از رسیدن او به قدرت جلوگیری نمایند...» تیمور بختیار فقط يك بار و آن هم بدون اطلاع قبلی و بدون معرفی خود در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۴۸ توانسته بود جزء همراهان استاندار کر بلا وارد منزل امام شود. ولی امام طی این دیدار نه کلمه‌ای با بختیار سخن گفت و نه به سؤالات او جواب داد. پس از این ماجرا هم امام به یکی از مسئولان دفتر خود فرمودند: «...برای آنکه دیگر چنین سوء استفاده‌ای به عمل نیاید، در نظر دارم هر وقت استاندار کر بلا تقاضای ملاقات کرد، موافقت خود را مشروط بر این کنم که افراد غیر عراقی به همراه او نباشند...».

روز ۲۱ خرداد ۱۳۴۸ نیز که حاج آقا مصطفی خمینی توسط رئیس امنیت و فرماندار نجف به بغداد برده شد تا با احمد حسن البکر ملاقات کند، در آنجا تیمور بختیار را در کنار رئیس جمهور وقت عراق مشاهده کرد. ولی طی این ملاقات هر چه حسن البکر خواست به فرزند امام بقبولاند که با رژیم عراق و تیمور بختیار در مبارزه علیه شاه همکاری کند، ایشان زیر بار نرفت. (مطلبی که نقل شد کلاً از کتاب «نهضت امام خمینی» جلد دوم، تألیف آقای سید حمید روحانی، صفحات ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰ استخراج گردیده است) - م.

کسانی بودند که توانستند با دست خالی در مقابل قدرت نظامی مجهز رژیم ایستادگی کنند. توجه به آمیخته‌ای که از مذهب و نیروی جوانان در ایران بوجود آمده بود، سیر اصلی سقوط شاه را مکشوف می‌کند، و در این میان اگر کسی به اهمیت نقش «شهادت» در مذهب شیعه نیز آگاهی داشته باشد، حتماً به خوبی می‌داند که در این مذهب اگر کسی کشته شد قدرتش از کسی که او را کشته به مراتب افزونتر خواهد شد. چنانکه «آندره گلوکمان» فیلسوف معاصر فرانسوی نیز در این مورد طی مقاله‌ای در مجله «نوول اسپرواتور» (مورخ ۱۱ ژوئن ۱۹۷۹) نوشته است: «...بر خلاف باور عمومی، قدرت برتر از لوله تفنگ نمی‌آید. بلکه این قدرت به کسی تعلق دارد که برای کشته شدن آماده باشد...».

برای وقوف بیشتر به این مسأله کافی است به روند گسترش انقلاب در ایران نظر کنیم، که پس از حادثه ژانویه ۱۹۷۸ [۱۹ دی ۵۶ قم] چگونه هر بار به خاطر جهلم‌گرایی از کشته شدگان تظاهراتی برپا شد، و این جریان آنقدر ادامه یافت تا سرانجام به صورت یک قیام همگانی علیه رژیم درآمد.

سیاست خارجی

امور سیاست خارجی ایران منحصراً در اختیار شاه قرار داشت. او که بیش از هر چیز دچار وحشت و دلهره از شوروی بود، در جریان نزدیکی هند و شوروی در سال ۱۹۷۰ نگرانتر شد، و پس از آنکه جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۷۱ به تأسیس کشور بنگلادش انجامید، دیگر شکی برایش باقی نماند که همسایه شمالی در نظر دارد دست به یک تهاجم گسترده علیه ایران بزند.

این مسأله که در طول سال ۱۹۷۲ فکر و ذهن شاه را به خود مشغول داشته بود، به خوبی می‌تواند فعالیت شدید او را برای خرید اسلحه و تبدیل ایران به یک قدرت نظامی توجیه کند. و نیز آشکار سازد که چرا بعد از آن تاریخ، دیگر شاه برای شنیدن توصیه‌های مشاورانی که او را به اتخاذ روشهای معتدل تشویق می‌کردند گوش شنوا نداشت.^{۳۳}

۳۳. ترس شاه از شوروی و حرص او برای مسلح شدن، بیشتر جنبه القایی از سوی آمریکاییها داشت. چون یکی از نرفندهای ابرقدرتها برای نفوذ و فروش اسلحه به کشورهای جهان، ترساندن آنها از

اصولاً باید گفت: موقعیت ایران بگونه‌ای است که همواره در معرض تهدید قدرتهای خارجی قرار داشته است. زمانی شمال ایران زیر فشار دایمی حکومتهای تزاری روسیه بود، و بعد هم تا دوران جنگ جهانی دوم سراسر کشور به صورت منطقه نفوذ انگلیسها درآمد. در خلال جنگ جهانی نیز دو دولت شوروی و انگلیس به اتفاق، ایران را اشغال کردند تا از طریق آن کمکهای جنگی متفقین را برای ارتش سرخ حمل کنند. در آن زمان که من دانشجوی دانشگاه فرانسوی بیروت بودم، چند تن از فرزندان رضاشاه - بعد از تبعید وی از کشور - به بیروت آمدند تا تحصیلاتشان را در آنجا ادامه دهند. یکی از آنها (احمد رضا) در مورد عکس العمل رضاشاه می‌گفت: انگلیسها به پدرش قول داده بودند که بعد از خروج از ایران می‌تواند در هندوستان اقامت کند، ولی موقعی که کشتی حامل او و خانواده اش وارد بندر بمبئی شد از ورودش به هند جلوگیری کردند و اطلاع دادند که بایستی عازم آفریقای جنوبی شود. رضاشاه که با مشاهده این وضع به شدت خشمگین شده بود، فحش داد و فریاد زد: «...من از اول هم می‌دانستم که نباید به انگلیسها اطمینان کرد.»^{۳۴}

دامنه نفوذ قدرتهای خارجی در ایران طی دوران رژیم پهلوی تا بدان پایه بود که حتی امروز هم بعضی ایرانیان باورشان نمی‌شود که سقوط رژیم شاه بدون کمک خارجیها امکان داشته است و این عده مسلماً ماجرای کودتای ۱۹۵۳ رهبری شده از سوی سازمان «سیا» را در نظر دارند که سقوط حکومت مصدق را به دنبال آورد. ولی به نظر من اینگونه تحلیل‌گریها نتیجه‌ای جز دور شدن از واقعیت ندارد و

ابر قدرت دیگر است و این امر تا بدانجا گسترده‌گی دارد که اگر یکی از دو ابرقدرت آمریکا یا شوروی از بین برود، دیگری هم به خاطر نهمی ماندن زمینه نفوذ و فروش اسلحه حنان دچار ضعف خواهد شد که به دنبال اولی خواهد رفت. زیرا در این صورت حتی بین کشورهای همسایه نیز موقعی که هر دو متلاً از سوی آمریکا یا شوروی (هر کدام که باقی مانده باشند) تغذیه می‌شوند کمتر احتمال یک جنگ همه جانبه وجود خواهد داشت.

۳۴. برای آشنایی بیشتر با مسائلی که برای رضاخان و خانواده اس هنگام ورود به بندر بمبئی پیش آمد، و نیز جریان بردن آنها به جنوب آفریقا، مراجعه کنید به کتاب «شترها باید بروند» (نسر نو، جاب سوم، ۱۳۶۴) - م.

نمی‌تواند این مسأله دور از ذهن را که، يك يا چند قدرت خارجی برای سرنگونی شاه دست به توطئه زده‌اند، به صورت نظریه‌ای قابل قبول درآورد.

ضمن آنکه نمی‌توان انکار کرد که هر يك از قدرتهای خارجی روی بعضی عناصر ناراضی داخلی - اعم از راست یا چپ - نفوذ داشتند، ولی حقیقت این است که کوشش آنها هرگز نمی‌توانسته در راه سرنگونی شاه مصروف شود.^{۳۵}

گرچه سیاست حقوق بشر اعلام شده از سوی کارتر توانست بعضی مخالفین را از خفاگاه خارج کند، یا خرید بی‌رویه تسلیحات از سوی شاه، همسایه‌های ایران - و بخصوص شوروی - را مضطرب می‌کرد، یا بعضی سخنان تند و انتقادهای مغرورانه شاه از غرب رهبران غربی را از او می‌رنجاند، و یا نقش تهاجمی شاه در سازمان اوپک سبب ناراحتی کمیانیهای بزرگ نفتی را فراهم می‌ساخت،^{۳۶} ولی مع‌ذالك این فرضیه را به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت که قدرتهای خارجی خواسته باشند بر اثر وقوع انقلاب در ایران وضعی پیش آید که ثبات تمام منطقه به هم ریخته شود، و بخصوص، هرگز باور کردنی نیست که مشاوران نزدیک شاه - و در میان آنها مهمتر از همه، سفیر آمریکا - عمداً او را به جهتی سوق داده باشند که مرتکب چنان اشتباهات فاحشی شود. چون به نظر من، شاه آنقدر کارهای خطا انجام داده بود که برای ساقط کردن خود دیگر نیازی به ارتکاب خطاهای بیشتر نداشت.

قبلاً اشاره کرده‌ام که به کارگیری «سیاست مستقل ملی» توسط شاه سبب شد تا در سیاست خارجی ایران از نظر رابطه با دو ابرقدرت يك حالت موازنه نسبی بوجود آید، و از این رهگذر نیز شخص شاه به قرب و منزلتی در میان ابرقدرتها دست یابد. گرچه پس از آن

۳۵. عناصر ناراضی تحت نفوذ قدرتهای خارجی در ایران، بیشتر به عنوان گروههای فشار عمل می‌کردند و از این نظر شباهت به مطبوعات یا سازمانهایی نظیر عفو بین الملل داشتند که هراز چندگاهی از شاه انتقادهایی به عمل می‌آوردند تا از او باج بگیرند یا با تهدید و ارباب رژیم سبب کسب منافع بیشتر حکومتهایشان در ایران شوند.

۳۶. درباره مسأله‌ای که نویسنده به غلط «نقش تهاجمی شاه در اوپک و ناراضیهای کمیانیهای نفتی از او» عنوان کرده، قبلاً توضیح داده شد (صفحه ۷۶) که این شایعه کذب در حقیقت ساخته دست آمریکاییها بود تا با بهره برداری از آن بتوانند نقش خود را در بالا بردن قیمت نفت اوپک از افکار عمومی کشورهای مصرف کننده پنهان دارند، و ضمن معرفی اوپک به عنوان مقصر اصلی، حضور خود را در پشت سر شاه و اوپک مخفی کنند.

هم، شناسایی حکومت جمهوری خلق چین و برقراری رابطه با کویا و آلمان شرقی در سال ۱۹۷۱، سبب شد که شاه هر چه بیشتر به کارآیی سیاست ابداعی خود اعتقاد پیدا کند، ولی در اواسط دهه ۱۹۷۰ به موازات دگرگونیهایی که در شاه پدید آمد، موازنه موجود در سیاست خارجی ایران نیز به هم ریخته شد.

شاه در این زمان، مطابق معمول، بدون دلیل - و بی آنکه انگیزه‌های خود را حتی با نزدیکانش هم در میان بگذارد - ناگهان تصمیم گرفت حوزه دفاعی خود را گسترش دهد و متعاقب آن نیز ضمن اعزام قوا برای جنگ علیه انقلابیون ظفار، اعلام کرد که دفاع از سومالی در مقابل تهدیدهای شوروی را به عهده خواهد گرفت.^{۳۷}

از دیگر اقدامات شاه در همان اوان، باید به تحکیم و گسترش روابط او با آفریقای جنوبی اشاره کرد، که اجرای آن هم درست مصادف بود با دوران حضور آفریقای سیاه در صحنه سیاست بین‌المللی برای مبارزه با رژیم آفریقای جنوبی، که البته در این مورد من بارها - چه با ارسال گزارش و چه در ملاقاتهای حضوری - کوشیدم تا توجه شاه را به پیامدهای شوم تقویت آفریقای جنوبی علیه آفریقای سیاه جلب کنم، ولی او هرگز به گفته‌ها و نوشته‌های من اعتنایی نکرد.

رفتار شاه با کشورهای عربی نیز شبیه کشورهای سیاه‌پوست نشین، آنچنان پرنخوت و تکبر آمیز بود که همه را از او می‌رنجاند و من که تمام سالهای نوجوانی خود را در کشورهای عربی گذرانده‌ام، هرگز نتوانستم دلیل موضعگیریهای شاه علیه اعراب را درک کنم. چون علاوه بر اینکه هیچگاه تفاوتی بین خود و عربها ندیده بودم، همواره احساس می‌کردم که با آنان دارای علائق مشترك و پیوندهای بسیار عمیق فرهنگی هم هستم.

يك بار در سال ۱۹۷۰ که در حضور شاه، کلمه‌ای راجع به سازمان عفو بین الملل بر زبان راندم، ناگهان باخشم شدید او مواجه شدم که با لحنی زننده اعضای آن را «يك مشت کمونیست» نامید. ولی بعدها که شاه با دستور تیراندازی به سوی مردم بی سلاح

۳۷. برخلاف ادعای نویسنده، این اقدام شاه نه تنها به هم ریختن موازنه نبود، بلکه نوعی برقراری موازنه سیاسی دو ابرقدرت در منطقه نیز به حساب می‌آمد، به این جهت که شاه در همان حال به هواپیماهای نظامی شوروی هم اجازه داده بود تا از فضای ایران بگذرند و سبیل اسلحه و تجهیزات را برای تثبیت نفوذ شوروی در اتیوپی و اوگادن به منطقه برسانند. چون دو ابرقدرت در آن زمان با هم توافق کرده بودند که با دستیابی شوروی به اتیوپی، آمریکا در عوض سومالی را از آن خود کند و نیز بدون ترس از واکنش مخالفت آمیز شوروی، به قلع و قمع انقلابیون ظفار پردازد.

قتل عام به راه انداخت، دوباره مسأله سازمان عفو بین الملل را با شاه سرمیان نهادم و این بار موفق شدم با کمک برادرم راه را برای فعالیت‌های «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین الملل) در ایران بازکنم.^{۳۸}

در سال ۱۹۷۶ موقعی که ماجرای ولخرجیها و افراط در برپایی ضیافت‌های مجلل از سوی اردشیر زاهدی در آمریکا مورد انتقاد مطبوعات آن کشور واقع شد، شاه - در ملاقاتی که با او داشتم - به من گفت: «... ما واقعاً نمی‌دانیم که برگزاری این نوع مجالس ضرری دارد یا نه؟ ولی حداقل به این نکته واقفیم که تمام سناتورهای آمریکایی در دست اردشیر مثل موم نرم هستند...». که البته در مقابل چنین قضاوتی از سوی شاه، ترجیح دادم سکوت کنم و پاسخی ندهم.

شاه در سالهای آخر سلطنت خود دست به اقدامی زد که در بدو امر احساس می‌شد قصد دارد شوروی را به خشم آورد. به این شکل که او روز ۷ آوریل ۱۹۷۸ [۱۸ فروردین ۱۳۵۷] با تبلیغاتی جنجال برانگیز اعلام کرد: یک شبکه جاسوسی مربوط به همسایه شمالی منهدم شده است، و چند هفته بعد نیز یک ژنرال ارتش [سرلشگر مقربی] را به جرم عضویت در این شبکه تیرباران کرد.

در موقعیتی که اوضاع داخلی کشور روز به روز وخیم‌تر می‌شد، دست زدن به چنین اقدامی از سوی شاه واقعاً سؤال برانگیز بود. ولی تا حدودی هم می‌شد حدس زد که وقوع کودتای دست‌چپی در افغانستان [۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ توسط نورمحمد تره‌کی] بار دیگر شاه را به کابوس قدیمی وحشت از شوروی فرو برده باشد.

در حالی که بعداً از شخص بسیار مطلعی شنیدم که شاه این نمایش جاسوس‌بگیری را عمداً برای فشار به کنگره آمریکا ترتیب داده بود، تا به سناتورهای آمریکایی نشان دهد که علی‌رغم نظر آنان در مخالفت با فروش هواپیماهای آواکس به ایران - به خاطر ترس از دستیابی شوروی به این هواپیماها - تشکیلات ضد جاسوسی ایران آنقدر منظم و مرتب کار می‌کند که به سرعت هر جاسوس شوروی را از میان برمی‌دارد.^{۳۹}

۳۸. در مورد روابط شاه با سازمان عفو بین الملل و چگونگی سکوت زین سازمان در مورد جنایات رژیم شاه، مطالب مفصل و جامعی در کتاب خاطرات پرویز راجی «خدمتگزار تخت طاووس» (از انتشارات مؤسسه اطلاعات ۱۳۶۴) آمده است. م.

۳۹. برخلاف ادعای نویسنده، اعدام سرلشگر مقربی به جرم جاسوسی برای شوروی، در ۴ دی ماه

در این مسأله تردید نمی‌توان داشت که نیروهای خارجی با دست زدن به تبلیغات گوناگون همواره سعی داشته‌اند از ناراضیان داخل کشور به نفع خود بهره برداری کنند و در این میان، گذشته از نقش سازمانهای مخفی، موارد آشکار فراوانی وجود داشته است که از جمله آنها می‌توان به حملات لیبی و سازمان آزادیبخش فلسطین علیه شاه، انتقادهای رادیو کمونیستی «پیک ایران» از سیاست خارجی شاه، و نیز انتقادهای بعضی روزنامه‌های غربی و سازمانهای بین‌المللی از اختناق موجود در ایران، اشاره کرد.

ولی همانطور که دود بدون آتش پدید نمی‌آید، بحران ایران هم ممکن نبود از مسائل داخل کشور سرچشمه نگرفته باشد و آنگونه که در بررسی مختصر سالهای آخر سلطنت شاه دریافتیم، عوامل لازم برای سرنگونی سلطنت شاه نیز صرفاً از درون رشد کرده و به هم پیوسته بود. گرچه فی الواقع این حقیقت را هم باید در نظر داشت که سقوط شاه می‌بایست در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] اتفاق می‌افتاد، ولی کودتای رهبری شده توسط سازمان «سیا» در آن سال توانست تاریخ وقوعش را چند سالی به عقب بیاورد.

چند تن از دوستانم که یک شب در ماه ژوئیه ۱۹۷۶ [تیر ۱۳۵۶] چند روز قبل از استعفای امیرعباس از نخست‌وزیری او را برای صرف شام دعوت کرده بودند، تعریف می‌کردند: موقع شام خوردن، به امیرعباس اطلاع دادند که گارد شاهنشاهی شریک خارجی یکی از خواهران شاه در امور آپارتمان‌سازی را به دستور او بازداشت کرده است و علت هم این بوده که خواهر شاه چون احساس کرده شریکش سر او کلاه گذاشته، بدون در نظر گرفتن روال قانونی کار شخصاً به گارد شاهنشاهی دستور داده تا آن شخص را بازداشت کنند، و بعد هم که او را به مقامات پلیس تحویل داده‌اند، شرط آزادیش را پرداخت یک میلیون دلار به والا حضرت قرار داده‌اند.

دوستانم می‌گفتند: امیرعباس آن شب بعد از تلفنهای متعددی که به اینجا و آنجا زد، با حالتی آشفته به سر میز شام برگشت و روی صندلی لم داد و زیر لب زمزمه کرد: «رژیم دارد از درون می‌پوسد».

آری! رژیم شاه واقعاً محکوم به فنا بود و آگاهی از علل سرعت گرفتنش در این

۱۳۵۶ اتفاق افتاد که این مسأله حدود ۴ ماه قبل از وقوع کودتای دست‌چپی افغانستان بود. ولی مطلبی را که فریدون هویدا از آن «شخص بسیار مطلع» شنیده می‌توان قبول کرد، چون تطبیق روز ۴ دی ۵۶ با روز ۱۰ دی که مصادف با سفر کارتر به ایران بود، کاملاً بر گفته او صحه می‌گذارد. م.

مسئیر قهقرایی نیز مستلزم آن است که با بررسی دگرگونیهای پدید آمده در شخصیت شاه، ابتدا شناخت بیشتری از او که زمینه‌ساز و هموار کننده واقعی راه سقوط رژیم خود بود، داشته باشیم.

فصل سوم

دگرگونیهای شاه

...قدرت من، چه از نظر قانونی و چه از لحاظ پیوند روحی خاصی که با ملت دارم [۱] در بالاترین حدی است که می‌تواند در این کشور وجود داشته باشد...

محمد رضا پهلوی

کتاب «به سوی تمدن بزرگ»

جمعه ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ [۲۳ مهر ۱۳۵۰] تخت جمشید

در حالی که ستونهای تخت جمشید بر اثر تابش آفتاب بعد از ظهر پاییز رنگ طلایی به خود گرفته بود و نگهبانان سلطنتی با سروریش فر داده در لباس سر بازان عهد هخامنشی و وی اکان عریض آن، با نیزه هایشان که از تلالو آفتاب برق می‌زد صف کشیده بودند، شاه و شهبانو در میان پادشاهان، رؤسای جمهور، نخست‌وزیران ممالک دنیا روی جایگاه تعبیه شده در جلوی خرابه‌های تخت جمشید نشسته بودند.

در این موقع گروهی اسب سوار که روز قبل از تهران حرکت کرده بودند، به مقابل جایگاه رسیدند و سرپرست آنها از اسب به زیر آمد تا متن دست نوشته‌ای را به عنوان پیام ملت به شاه بدهد، و شاه که لباس نظامی به تن داشت، با صدایی خشک و بی‌روح در حالی که سخنانش به وسیله بلندگو به گوش حضار می‌رسید، در جواب این پیام نطقی کرد و ضمن آن گفت: «...در این روز تاریخی، به عنوان شاهنشاه ایران تاریخ جهان را گواه می‌گیرم که ما وارثان میراث کوروش در تمام این دوران دراز به رسالت معنوی خویش وفادار ماندیم و

هرگز پیمانی را که ۲۵۰۰ سال پیش با تاریخ و با بشریت بستیم از یاد نبردیم...» و بعد از آن هم برنامه‌ای به اجرا درآمد که بیشتر شباهت به نمایش فیلمی از آثار «سیسیل ب دومیل» داشت، و طی آن نمونه‌هایی از سربازان ادوار گوناگون تاریخ ایران از مقابل حاضران رژه رفتند.

با پایان گرفتن این مراسم، میهمانان سرشناس جشن به دنبال میزبان خود به چادرهای مجللی قدم نهادند که توسط فرانسویها ساخته و تزیین شده و با مخارج گزافی بالغ بر صدها میلیون دلار به عنوان محل اقامت سران کشورها و شخصیت‌های جهان اختصاص یافته بود.

روز قبل از آن نیز، شاه در پاسارگاد طی سخنانی خطاب به قبر خالی کوروش گفته بود: «... کوروش! ما امروز در برابر آرامگاه ابدی تو گرد آمده ایم تا به تو بگوییم: آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و برای نگاهبانی میراث پر افتخار تو همواره بیدار خواهیم بود (!)».

ولی در همان زمان که این برنامه‌ها در تخت جمشید جریان داشت، خارج از محدوده اطرافیان شاه و چاپلوسهایی که وی را احاطه کرده بودند، سیل انتقاد علیه چنین نمایشهایی در همه جای ایران می‌جوشید.

مردم البته به خاطر مراعات ایمنی خود سعی داشتند مسائل انتقادی را فقط در منزل و محافل خصوصی مطرح کنند. ولی بعضی مطبوعات خارجی بی‌پروا عنوان می‌کردند که واقعاً چرا یک کشور در حال توسعه باید موجودی خزانه خود را به جای بهبود شرایط زندگی مردمانش به مصرف برگزاری چنین ضیافت‌های پر زرق و برق و نمایش‌های رنگارنگ پر خرج رساند؟ (هفت سال بعد که بوکاسای اول امپراتور آفریقای شرقی تاجگذاری کرد، مطبوعات عیناً همین نوع انتقادات را در مورد او نیز انتشار دادند).

شاه در مقابل مطالب انتقادی مطبوعات خارجی معمولاً جواب می‌داد: مخارج برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله آنچنان که تصور می‌شود زاید و غیر ضروری نبوده است. چون غیر از اجرای بعضی طرح‌های عمرانی مثل: ساختن مدرسه، برق‌رسانی به روستاها، جاده‌سازی، و توسعه مخابرات، چادرهای نصب شده در تخت جمشید نیز برای برگزاری مراسم مختلف در آینده مورد استفاده خواهد بود^۱ و از همه مهمتر اینکه برگزاری این جشنها

۱. در مورد طرح‌های عمرانی مورد ادعای شاه در جریان نمایش‌های تخت جمشید باید گفت: در آن

حیثیت ایران را نیز افزایش داده است!!] چون تخت جمشید به مدت سه روز تبدیل به یک مجمع جهانی شد که در آن رؤسای کشورها و دولتهای دنیا توانستند گردهم جمع شوند و مسائل خود را با یکدیگر در میان بگذارند.

میعاد با تاریخ

شاه اصرار عجیبی داشت به همه مدعوین جشنهای ۲۵۰۰ ساله بقبولاند که برگزاری این مراسم نشانی است بر تجدید حیات ایران و مفهومی ندارد جز حراست از میراث امپراتوری عهد هخامنشیان. ضمن آنکه گهگاه خطاب به اطرافیان خود نیز می‌گفت: «انقلاب سفید ما نه تنها از دوران سلطنت کوروش مایه گرفته، بلکه دقیقاً ما را به جهتی می‌کشاند که بتوانیم در راستای برنامه‌های کوروش حرکت کنیم...» [!].

شاه در عین حال که می‌کوشید جشنهای ۲۵۰۰ ساله را نوعی میعاد با تاریخ برای مردم ایران جلوه دهد، بیشتر مشتاق بود که مردم آن را نشانه‌ای از تولد دوباره کشور به حساب آورند. ولی گفتنی است که مردم اصلاً در جریان این جشنها حضور نداشتند و اصولاً نیروی پلیس و ارتش چنان حفاظتی در اطراف تخت جمشید بوجود آورده بودند که به احدی اجازه نزدیک شدن نمی‌دادند. بخصوص آن که هدف شاه از این جشنها و بازگشت به ایران باستان هم هرگز نمی‌توانست مورد قبول روحانیون - که فقط تعالیم پیغمبر مسلمانان را معتبر می‌دانند - قرار داشته باشد.

شاه بقدری فریفته ایران باستان بود که در مصاحبه‌اش با «کارانجیه» (روزنامه نگار هندی) گفت: «... امروز سرزمین باستانی ایران که مادر تمدنها است و اولین امپراتوری را

زمان با هو و جنجال تبلیغاتی (درست شبیه آگهیهای بلیط بخت‌آزمایی) از عده‌ای به زور برای ساختن ۲۵۰۰ مدرسه بول گرفته شد، ولی البته در عمل فقط چند مدرسه معدود به نام آنها بنا گردید. به چند روستا در اطراف شیراز - که بنا بود به عنوان روستاهای نمونه مورد بازدید میهمانان خارجی قرار گیرد - برق رساندند. جاده شیراز به تخت جمشید و پاسارگاد را که محل عبور و مرور رؤسای کشورها بود تعریض یا اسفالت کردند و نیز مخابرات مایکروویو بین شیراز و نقاط دیگر را برای برقراری تماس مستقیم در زمان جشنها و بخش مستقیم تلویزیونی از مراسم توسعه دادند.م.

در جهان تأسیس کرده، شاهد تولد دوباره تمدن درخشان خویش است و انقلاب سفید ما هم ریشه در همان انقلاب دارد که ۲۵۰۰ سال پیش توسط کوروش بوجود آمد [۱] و براساس آن، کوروش توانست امپراتوری خود را فقط طی يك نسل به چنان قدرت فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی مبدل سازد که الگوی زندگی و ارزشهای انسانی، اخلاقی و اجتماعی [۱] برای دنیا شود...

بعد از سال ۱۹۷۱، کوشش شاه در تأکید بر آریایی بودن ایران و اهمیت خصوصیات نژادی ایرانیان، افزونتر شد و افراط در این کار را تا بدانجا رساند که در آخرین کتاب خود «به سوی تمدن بزرگ» مسأله را به این شکل مطرح کرد:

... تمدن ایرانی - که «تمدن بزرگ» فردا کاملترین درخشش آن خواهد بود - جلوه‌ای کامل از تمدن شکوهمند آریایی است... سیر پیشرفت این تمدن به سوی کمال هرگز متوقف نشده و هرگز نیز فتوری در آن راه نیافته است [۱]... اگر نژاد آریایی همواره راه و رسم پیشرفت خود را به سوی کمال در تمدن آریایی خویش جسته است، برای آن است که اصول بنیادی این تمدن پیوندی ناگسستنی با اندیشه و نبوغ سازنده این نژاد دارد... وقتی داریوش بزرگ در سنگ نبشته معروف خویش خود را «آریایی فرزند آریایی، ایرانی فرزند ایرانی» می خواند، در واقع به همه آن ارزشهای بیشماری مباحث می کند که دو صفت آریایی و ایرانی برای او نماینده کامل آنها است. تمدن آریایی - در مفهوم اصیل آن - تمدنی است که بر پایه زندگی و آفرینندگی بنیاد نهاده شده است...^۲

با مطالعه عباراتی که شاه در این کتاب به کار برده، هیچکس شك نمی کرد که چنین سخنانی جز بیانگر روحیات يك دیکتاتور در شرف سقوط نیست و نیز به نظر حیرت آور می آمد که اصولاً شاه چه اصراری داشت وابستگی شدید مردم ایران به اسلام و اعتقادات مذهبی را نفی کند.

اشارات مکرر شاه به دوران پیش از اسلام ایران در سالهای آخر سلطنتش، زنگ خطر را برای روحانیون به صدا درآورد و آنها موقعی این خطر را ملموس تر یافتند که شاه دستور داد تقویم ایران - که مبنایش بر زمان هجرت پیغمبر از مکه به مدینه قرار داشت - به تقویمی که مبدأ آن تاجگذاری کوروش بود تغییر یابد.^۳

۲. ترجمه با استفاده از اصل کتاب «به سوی تمدن بزرگ» صفحه ۲۲۳ و ۲۳۵-م.

۳. در حالی که اصولاً ماهیت وجودی پادشاهی به نام کوروش در ایران صدرصد به اثبات نرسیده.

فرزند حلال زاده!

گرچه امکان دارد که شاه واقعاً محاسن و ارزشهای نژاد آریایی را باور داشت، ولی شك نیست که از دیدگاه روانکاوی، تأکیدات مکرر او بر این مسأله صرفاً مفهوم «نژادپرستی» پیدا می کرد، و ضمناً مسلم است که او می خواست از طریق پل زدن بین خود و پادشاهان باستانی ایران به سلطنتش جنبه وراثت مشروع نیز بدهد. همانگونه که پدرش هم با برگزیدن نام خانوادگی «پهلوی» در حقیقت این طور وانمود کرد که سلسله اش با تبار پادشاهان دوزدست تاریخ اتصال دارد.

از اوایل دهه ۱۹۶۰ این فکر به سر شاه افتاده بود که برای تثبیت پیوندش با سلاطین قبل از اسلام به برگزاری مراسم پر زرق و برقی نیاز دارد و بعد هم که در تدارک جشنهای ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید برآمد، احساس می کرد که با اجرای این مراسم خواهد توانست تداوم شاهنشاهی در طول تاریخ ایران را به نظر سران دنیا بزرساند و به تمام پادشاهان، رؤسای جمهور، و حکام جهان - که توالی نوع حکومت امروزشان هرگز به دوران باستان نمی رسد - ثابت کند که پس از ۲۵۰۰ سال، محمدرضا پهلوی وارث برحق کوروش بنیانگذار شاهنشاهی ایران است.

برای پی بردن به علت عطش فراوان شاه در اثبات این قضیه، کافی است نظری به وضع خانوادگی وی بیاندازیم و بدانیم که پدرش - رضاخان - موقعی که او ۷ سال بیشتر نداشت تاج به سر خود نهاد و نسبش هم به هیچیک از پادشاهان ایران نمی رسید (تا جایی که حتی گفته شده رضاخان در اوایل کار شغل مهتری هم داشته است). و به این ترتیب خیلی طبیعی بود که شاه همواره رؤیای داشتن يك اصل و نسب با عظمت را در ذهن خود پیوردد و حتی قبل از اینکه به فکر اتصال خود به کوروش بیافتد، خانواده خود را جزء طایفه «پاوند» - که از طوایف ریشه دار و کهن مازندران محسوب می شود - قلمداد کند و بگوید که پدر بزرگ و جدش نیز از افسران «ارتش قدیم ایران» بوده اند.

ولی حقیقت این است که شاه هیچگاه سعی نمی کرد ابهام موجود در اصل و نسب

معلوم نیست حضرات چگونه توانسته بودند حتی تاریخ تاجگذاری او را هم تعیین کنند و طوری محاسبات خود را انجام دهند که آن را درست ۲۵۰۰ سال قبل از به تخت نشستن محمدرضا پهلوی (بدون حتی يك سال کم و زیاد) از آب درآورند.

خانوادگی خود را روشن کند و بخصوص درباره زندگی پدرش قبل از پیوستن او به «بریگاد قزاق» سخنی بگوید.

رضاخان بعد از آنکه در سال ۱۹۱۶ به درجه ستوانی ارتقا یافت، با دختر یکی از ملاکین ازدواج کرد و آنگاه که به جاه و مقامی دست یافت، آخرین شاه قاجار به همسر او لقب «تاج الملوك» داد.

تاج الملوك در سال ۱۹۶۸ راجع به رضاخان به خیرنگار مجله «کنفیدانس» (چاپ پاریس شماره ۱۰۹۴) گفته بود: «پدر و مادر او از رعایای معمولی بودند و خودش هم اصلاً سواد نداشت، ولی به خاطر پشتکار فراوان توانست وارد قوای قزاق شود و با همان بیسوادی نردبان ترقی را پله پله طی کند تا به درجه سرهنگی برسد».

موقعی که رضاخان در سال ۱۹۲۱ [سوم اسفند ۱۲۹۹] در مقام فرمانده پادگان قزوین به تهران حمله کرد و سبب برکناری نخست وزیر شد، درجه سرهنگی داشت. ولی بلافاصله بعد از آن، احمدشاه به او درجه سرتیپی و لقب «سردار سپه» داد.

رضاخان بعداً که به تخت سلطنت نشست به مرور املاک فراوانی را از مردم گرفت و به مالکیت خود درآورد، تا آنکه تبدیل به بزرگترین ملاک ایران شد.

چون آن زمان معیار اشرافیت در ایران بستگی به مساحت املاک داشت، لذا شك نیست که رضاخان هم با چنین اقدامی قصد داشت با درآمدن به سلك اشراف، سلطنت خود را مشروع جلوه دهد. ولی البته خصلت سربازی او سبب می شد که علی رغم داشتن املاک فراوان خیلی صرفه جو و ممسك باشد.^۴

درحالی که محمدرضا برعکس پدر، چون اشرافیت را در داشتن املاک نمی دانست، بیشتر سعی داشت ژستهای اشرافی به خود بگیرد و به وسیله تقسیم املاک رضاخان بین کشاورزان، یا ریخت و پاش و ولخرجی و برگزاری جشن و ضیافت، خود را ارضیا کند. او در سال ۱۹۶۵ بیست و پنجمین سالگرد سلطنت خود را به طرز با شکوهی جشن

۴. رضاخان تمام ثروتی را که از املاک غصبی بدست می آورد به بانکهای انگلیس منتقل می کرد. ولی بعد از مرگ او موقعی که پسرش خواست به پولهای رضاخان دست یابد، انگلیسها ابتدا به بهانه شرایط جنگی پولها را تحویل ندادند و بعد به شاه توصیه کردند که بهتر است موجودی رضاخان برای امنیت بیشتر به صورت شمش طلا به آمریکا منتقل شود. به دنبال این اقدام هم يك روز خبر دادند که کشتی حامل شمشهای طلا مورد اصابت اژدر زیردریاییهای آلمانی قرار گرفته و غرق شده است (۱) -م.

گرفت (که طی آن از مجلس ایران نیز لقب «آریامهر» را دریافت داشت). در سال ۱۹۶۷ مراسم پرخرج به عنوان تاجگذاری برپا کرد. در سال ۱۹۶۹ سی امین سال سلطنت، در سال ۱۹۷۱ مراسم ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی، و در سال ۱۹۷۶ پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی را برگزار کرد. بخصوص در جریان جشنهای تخت جمشید توانست خود را به عنوان وارث شاهنشاهی ایران به سران کشورها معرفی کند و پس از سالها انتظار موفق شود مشروعیت سلطنت خویش را به این شکل استحکام بخشد که همه بفهمند تداوم تاریخ ایران در وجود وی متجلی شده است!

بسیاری را عقیده بر این است که شخصیت شاه بعد از برگزاری جشنهای تخت جمشید دچار دگرگونی عمیقی شد و همراه با آن، لوکس پرستی و ریخت و پاشهای دربار نیز حالتی افراطی به خود گرفت. ولی مسأله ای که واقعاً سبب حیرت من شده و اغلب هم آن را در محافل گوناگون مطرح کرده ام، این است که اصولاً شاه چه نیازی به برگزاری چنان مراسم و جشنهای پرخرج داشت تا از این طریق برای خود شخصیت و اعتباری کسب کند؟... مگر اجرای برنامه های عمرانی، کاهش فقر، برپا داشتن کارخانجات، واگذاری زمین به کشاورزان، کاهش بیکاری، و افزودن درآمد ملی، نمی توانست برای او اعتبار و شخصیت مورد نظرش را فراهم سازد؟

من بالشخصه استدلال شاه را در مورد علت تاخیر ۲۶ ساله تاجگذاریش می پذیرم که می گفت: این مدت را صبر کرده بود تا پس از بهبود وضع زندگی مردم اقدام به تاجگذاری کند. ولی به دنبال آن می پرسیم که آیا همین بهبودی که به زعم او در وضع مردم پدید آمده بود نمی توانست برایش شخصیت و اعتبار بوجود آورد؟

ولی متأسفانه غرور و تکبر او طی همین مراسم تاجگذاری نیز ظهور کرد و به جای آنکه توسط نماینده ای از سوی مردم تاج بر سر بگذارد، خود تاج را برداشت و بر سر نهاد. درحالی که با این کار حداقل می توانست به صورتی سمبلیک نشان دهد که علاوه بر مقام موروثی، منتخب ملت نیز هست.^۵

در اوایل دهه ۱۹۷۰ که مملکت از هر نظر آمادگی حرکت به سوی لیبرالیسم را

۵. با مطالعه چنین مطالبی واقعاً باید به حماقت شاه ایمان آورد که حتی شعور نداشت با دست زدن به این گونه اقدامات دلخوش کننده، حداقل احساسات افرادی چون فریدون هویدا را جریحه دار نسازد! وگرنه برای مردم هیچ تفاوتی نمی کرد که شاه با دست خود تاج بر سر بگذارد یا این کار توسط نماینده ملت! (که البته نمی توانست کسی جز شریف امامی یا عبدالله ریاضی باشد!) انجام بگیرد -م.

داشت، شاه به جای پدید آوردن تشکیلات دموکراتیک، تمام هم خود را صرف برگزاری جشنهای مجلل تخت جمشید کرد و در عوض آنکه پیوند خود را با مردم محکم کند، برعکس از آنها برید و بر اثر پیوند با گذشته‌های دوردست، به کلی از توجه به واقعیت‌های حال غافل ماند.

اولین ملاقات من با شاه

اولین باری که با شاه ملاقات کردم در سال ۱۹۴۸ [۱۳۲۷] و در خلال سفر او به کشور فرانسه بود.

موقع ملاقات با شاه - که هنوز خیلی جوان بود - به یاد آوردم که ۱۰ سال قبل نیز در ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] او را که جوانی خجالتی به نظرم آمد یک بار در بیروت دیده بودم، که سر راه خود از تهران در بیروت توقفی داشت و از آنجا می‌خواست برای ازدواج با «فوزیه» (خواهر ملک فاروق) عازم قاهره شود.

موقعی که شاه به پاریس آمد، من در سفارت ایران مقام رایزنی داشتم و چون زبان فرانسه را خوب می‌دانستم، وظایف مختلفی اضافه بر شغل اصلی مثل: همراهی با ایرانیان در فرودگاه، گفتگوهای تجارتي با وزارت خارجه فرانسه، انشای مکاتبات سفارتخانه، تماسهای تلفنی (بیشتر برای سفارش غذا)، و کارهای دیگری از این قبیل - که اکثراً وقت گیر ولی بدون اجر بود - به عهده ام قرار داشت.

یک هفته قبل از ورود شاه، علی سهیلی سفیر ایران در فرانسه (نخست وزیر اسبق، که سیاستمداری کارکشته هم بود) مرا به دفترش احضار کرد و گفت: «...شاه هم مثل پدرش خیلی به نوشته‌های مطبوعات حساسیت دارد و فراموش نباید کرد که قبل از جنگ انتشار دو مقاله هجوآمیز در «لوس آمال» و «کانار آئشنه»^۶ سبب شد روابط ایران و فرانسه قطع

۶. Le Canard enchainé - L'Os à moelle.

دو نشریه چاپ فرانسه که دومی شباهت به «توفیق» خودمان در...

و در باره علت قطع روابط ایران و فرانسه در زمان رضاشاه نیز باید توضیح داد که در این دو نشریه و روزنامه دیگری بنام «اکسلسیور» لغت «شاه ایران» را به جای *chah de perse* نوشته بودند: *chat de perse*

شود. به همین جهت شما وظیفه دارید به سراغ همه مطبوعات بروید و از آنها بخواهید که درباره سفر شاه به فرانسه مطلب ناخوشایندی ننویسند...»

بلافاصله پس از دستور سفیر، شروع به اقدام کردم. البته باید بگویم که چون در آن زمان نه «ساواک» وجود داشت و نه مسائل ایران توجه مطبوعات را زیاد به خود جلب می‌کرد، لذا کارچندان سنگینی هم در این مورد به عهده ام واگذار نشده بود. مضافاً اینکه در اغلب روزنامه‌های فرانسوی دوستانی داشتم و ضمناً می‌دانستم که در میان آنها فقط مطبوعات دست چپی میانه خوبی با شاه ندارند، زیرا بعد از سقوط حکومت کوتاه مدت «جمهوری آذربایجان» (که در سال ۱۹۴۵ قبل از ترك قوای شوروی از شمال ایران تشکیل شده بود) حکومت شاه دست به تصفیه تمام گروههای سیاسی دست چپی در کشور زده بود.^۷

ولی در اداره مجله «کانار آئشنه» چون کسی را نمی‌شناختم، ناچار مسأله را با یکی از دوستانم در وزارت خارجه فرانسه در میان نهادم و از او قول همکاری گرفتم و بعداً که این مجله منتشر شد، دیدم فقط چند سطر بی‌ضرر راجع به سفر شاه نوشته است که مضمون آن تقریباً به این شکل بود (چون به اصل نوشته دسترسی ندارم):

...تلفن زنگ زد و یکی از مقامات ذیصلاح به ما هشدار داد که مبادا چیزی راجع

به میهمان دولت پتویتمیم، ولی چون اعتراض کردیم و چنین دستوری را مغایر آزادی قلم دانستیم، جواب داد: «اصلاً چرا شما اتومبیلتان را بر نمی‌دارید و برای تعطیل آخر هفته بجایی نمی‌روید؟» و بعد گفت: «...وقتی می‌خواهید درباره ایران چیزی بنویسید، حتماً به خاطر داشته باشید که ایران نفت دارد».

و در پایان هم پدرا نه ما را نصیحت کرد که: فکر کنیم فرانسه تا چه حد محتاج نفت است. (در آن زمان مواد سوختی در فرانسه جیره بندی بود).

هنگام دیدار از فرانسه، ظاهر شاه نشان می‌داد که چندان از خود اطمینان ندارد. اطرافیانش مطالبی را که می‌بایست بگوید به او تذکر می‌دادند و سفیر هم گرچه ظاهراً سعی



(یعنی گریه ایرانی) و چون این مضمون به مذاق رضاشاه خوش نیامد، روابط ایران و فرانسه را در سال ۱۳۱۵ قطع کردم.

۷. در آن زمان گروه دست چپی فعالی به جز حزب توده در ایران وجود نداشت.

داشت. تشریفات را مراعات کند، ولی رفتارش با وی به گونه‌ای بود که بیشتر شباهت به مواظبت از يك كودك داشت.

بامشاهده رفتار و گفتار شاه به نظر می‌رسید که باید شخصی خجالتی باشد. زیرا صحبت‌های دیگران را با دقت گوش می‌داد ولی موقع جوابگویی اکثراً مردد می‌ماند و به چهره‌های آشنا نظر می‌دوخت.

او در خلال دیدار از پاریس، یکی دو روز عصرها که وقت آزاد داشت به چند کاباره شبانه سرزد و مدتی را در مصاحبت دختران معرفی شده از سوی دوستان خود گذراند، که به آنها هدایایی گرانقیمت نیز داد.

چند ماه بعد در يك مجلس میهمانی به یکی از همان دخترهایی که مدنی را با شاه سرکرده بود برخورد، و او با افتخار فراوان انگشتر الماسی را که از شاه هدیه گرفته بود به من نشان داد.

موقعی که شاه در سال ۱۹۴۱ به تخت سلطنت نشست، سیاستمداران و روحانیون فعالیت خود را دوباره آغاز کردند، و در بدو امر نیز هر يك به نحوی اندرزهایی به شاه دادند.

در آن زمان علم رنم برگزاری يك انتخابات آزاد، بازهم انحریت مجلس به دست فنودالها و وابستگان شاه افتاد. که آنها نیز نساد کوشش خود را به کار بستند تا امور کشور را به میل خود بگردانند و شاه با اینکه در ابتدای سلطنت زیاد هم از این وضع راضی بود. مع هذا احسان می‌کرد که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، چون فی الواقع اداره امور کشور را انگلیسها به دست داشتند و بول مختصر هم که از بابت امتیاز استخراج نفت به دولت می‌دادند آنقدر ناچیز بود که هرگز نمی‌شد با آن فقر و بدبختی را از مملکت زدود.

بر اثر اشغال ایران - در شمال توسط روسها، و در جنوب توسط انگلیسها - شرایطی بوجود آمده بود که بی‌شباهت به اوضاع کشور قبل از وقوع جنگ جهانی اول نبود. وزرای کابینه با اینکه مورد تایید مجلس قرار می‌گرفتند، ولی اکثراً از کسانی تشکیل می‌شدند که به خاطر وابستگی به یکی از قدرتهای بزرگ معروفیت داشتند و شاه را که ناچار می‌بایست تحت نظر آنها کار کند به صورت موجودی در آورده بودند که گویی دچار خفقان شده است.

این وضع برای شاه غیر قابل تحمل بود و او به فرصت مناسبی نیاز داشت تا هم اعتماد به نفس پیدا کند و هم بتواند خودی به مردم نشان دهد که این فرصت نیز در ماجرای آذربایجان برایش بوجود آمد.

در آذربایجان رژیم خودمختار با حمایت شوروی برقرار شده بود که پس از چندی

به خاطر فشار وارده از سوی آمریکاییها، ارتش شوروی ناچاراً متقاطع تحت اشغال خود را تخلیه کرد و به دنبال آن نیز شاه فرماندهی نیروهای نظامی برای تسخیر مجدد آذربایجان را به دست گرفت و توانست در سال ۱۹۴۷ برای اولین بار خودی نشان بدهد.^۸

۸. در مورد مسأله‌ای که اغلب به غلط «نجات آذربایجان توسط شاه» عنوان شده است، باید تذکر داد که اصولاً مردم تبریز دو روز قبل از ورود ارتش به آذربایجان تشکیلات حکومت «پیشه‌وری» را به هم ریخته و دارودسته قره دموکرات را از تبریز بیرون رانده بودند. نیروهایی هم که پس از آن در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ظاهراً «تحت فرماندهی شاه» وارد تبریز شدند، جز چند تیروتوب که نزدیک شهر میانه در «فانلانکوه» شلیک کرده بودند، هرگز کسی را در مقابل خود ندیدند تا برای «نجات آذربایجان» با او مصاف دهند.

خبر مربوط به «نجات آذربایجان توسط شاه» در حقیقت شایعه‌ای بود که توسط آمریکا و انگلیس بر سرزبانها افتاد تا با استفاده از آن، هم برای شاه اهمیت و اعتباری کسب شود، و هم از این منتهی که برترش گذارده اند بعداً برای اعمال نفوذ بیشتر در امور کشور بهره‌برداری کنند. وگرنه واقعیت قضیه این است که دو «نجات آذربایجان» نه فرماندهی شاه، بلکه دو عامل مهم دخالت داشته‌اند: ۱) تخلیه قوای شوروی از آذربایجان که برانگیخته شدن مردم مسلمان تبریز علیه حکومت پیشه‌وری.

در مورد عامل اول، معامله محرمانه متفقین در کنفرانس مسکو نقش اساسی داشته است (به این شکل که، شوروی در عوض به دست آوردن حق دخالت در امور کشورهای تحت اشغال خود در اروپای شرقی، می‌بایست قوایش را از آذربایجان و کردستان تخلیه کند و از دخالت در امور هندوستان بپرهیزد. آمریکا نیز در مقابل معاهده صلح که شرط خودداری شوروی از اعزام قوا به چین، از حمایت نیروهای چان کای چک در مقابل قوای کمونیست تحت فرمان مانوئس ریگ دست بردارد و در عوض خیالش از بابت اعمال نفوذ شوروی در کشورهای خاورمیانه، اروپای غربی، شمال آفریقا و رابن آسوده باشد). و نقش فرعی در تخلیه قوای شوروی از آذربایجان نیز مربوط به قواد السلطنه بود که حیلۀ او برای ترغیب استالین به خارج کردن ارتش سرخ از آذربایجان (به صورت وعده واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شوروی) تا حد زیادی موثر واقع شد.

و اما در مورد عامل دوم (که یکی از اسرار تاریخ معاصر ایران است و تاکنون کمتر کسی به آن اشاره کرده) باید به جاده در گذشت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی^۹ (مرجع تقلید شیعیان در آن زمان) توجه داشت، که چون حکومت پیشه‌وری از برپایی هرگونه مراسم ترحیم برای ایشان توسط مردم آذربایجان جلوگیری کرد، چنان مسلمانان آذربایجان را جنبه قره دموکرات برانگیخت که در واقع به صورت زمینه ساز اصلی قیام مردم تبریز سبب شد که قبل از حرکت ارتش به سوی آذربایجان، تشکیلات حکومت پیشه‌وری درهم ریخته شود.

از ترور شاه تا سقوط مصدق

در سال ۱۹۴۹ [۱۵ بهمن ۱۳۲۷] شاه توانست از يك حادثه ترور جان سالم بدر برد و در این ماجرا با مانورهایی که داد موفق شد از صدمات مرگبار گلوله‌هایی که توسط يك خبرنگار عکاس در مراسم بازگشایی دانشگاه به سويش شلیک شد - و تنها جراحات مختصری در گوش و چانه و شانه او بوجود آورد - مصون بماند.

چند سال بعد نیز در [۲۱ فروردین ۱۳۴۴] موقعی که یکی از سربازان گارد با مسلسل به سوی شاه شلیک کرد، باردیگر او تصادفاً از مرگ نجات یافت. این دو حادثه رویهمرفته سبب شد که شاه افسانه پردازیهایی خود را درمورد اینکه، خداوند حافظ اوست [!] و یا شجاعتی باور نکردنی دارد [!] دوباره از سر بگیرد.

در میان اطرافیان شاه کسانی بودند که اعتقاد داشتند: يك مجلس قدرتمند با اکثریت وکلای دست و پاگیر در مقابل دولت‌های ناتوان، فقط می‌تواند راه را برای نفوذ کمونیستها باز کند و این عده با بهره‌گیری از حادثه ترور شاه در سال ۱۹۴۹ توانستند به او بقبولانند که باید از پدرش تقلید کند و در راه افزایش قدرت شخصی گام بردارد. و چون احزاب دست‌چپی در حادثه ترور مقصر قلمداد شده بودند، لذا شاه در بدو امر از این فرصت استفاده کرد و برای انهدام و غیر قانونی کردن احزاب چپ وارد عمل شد.

فئودالها یکی از عوامل اصلی ترغیب شاه به نابودی احزاب چپ بودند و در همان زمان، دولت انگلیس نیز همراه با «شرکت نفت انگلیس و ایران» به یاری شاه شتافتند و او را به مثابه برگ برنده خود در دست گرفتند تا بتوانند از وجودش برای تمديد پلااشکال امتیاز نفت (که در شرف انقضا بود) استفاده کنند.^۹

ضمناً هم تاریخ ارائه شده توسط مولف بایستی ۱۹۴۶ باشد، نه ۱۹۴۷. چون اگر تاریخ ورود ارتش به تبریز را ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بدانیم، چنین روزی مصادف بود با ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ - م. ۹. برخلاف گفته نویسنده، امتیاز نفت جنوب ایران که در سال ۱۳۱۲ توسط رضاشاه تمديد و به انگلیسها داده شده بود ۶۰ سال اعتبار داشت و در سال ۱۳۷۲ شمسی منقضی می‌شد (نه در حوالی ۱۳۲۷). ولی اینکه چرا انگلیسها در آن زمان به وجود شاه در مورد مسأله نفت احتیاج داشتند، باید گفت: چون به استناد قانون مصوب مجلس در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ دولت ایران مکلف به استیفای حقوق ایران در نفت جنوب شده بود، لذا انگلیسها پیشاپیش با دولت «محمد ساعد» مذاکراتی را آغاز کرده

موقعی که مذاکرات دولت با شرکت نفت انگلیس به جریان افتاد، مسائل و مشکلاتی هم در پی آن بروز کرد که از جمله آنها عدم توافق بر سر میزان حق السهم ایران بود.

همان موقع گروهی از نمایندگان ملی‌گرا در مجلس نیز به رهبری دکتر محمد مصدق با رویه دولت در مذاکره با شرکت نفت انگلیس به مخالفت برخاستند و اعلام کردند که اصولاً صنعت نفت باید در ایران ملی شود.

به دنبال این امر، مصدق با افشای زدوبندهای دولت در مذاکرات نفت و توطئه‌گریهای انگلیس، امواج مخالفت علیه انعقاد قرارداد جدید با انگلیسها را در میان مردم - و بخصوص بازاریان - برانگیخت. روحانیون نیز به خاطر آنکه مبادا با قدرت گرفتن انگلیسها دوباره اوضاع زمان رضاشاه تکرار شود، به حمایت از ملی شدن نفت برخاستند.^{۱۰}

شاه که در این موقع توانسته بود قدرت ارتش را کاملاً در اختیار بگیرد، برای آرام کردن اوضاع یکی از افسران نیرومند ارتش را به نام سرلشگر رزم آرا مامور تشکیل کابینه کرد. ولی هنوز مدتی از نخست‌وزیری رزم آرا نگذشته بود که او به هنگام شرکت در يك مجلس ترحیم در مسجد شاه ترور شد.

شاه پس از قتل رزم آرا، ابتدا یکی از طرفداران خود به نام حسین علا را به نخست‌وزیری گماشت، ولی بعد که احساس کرد تشنج مردم ابعاد خطرناکتری می‌گیرد،

بودند تا با کمی افزایش حق الامتیاز نفت ایران، سروصدای «استیفای حقوق» را بخوابانند. این مذاکرات که بعداً به صورت «قرارداد الحاقی» (معروف به قرارداد گس - گلشائیان) درآمد، چون مواجه با عکس‌العمل منفی مردم شده بود، به همین جهت انگلیسها لازم می‌دیدند از قدرت شاه برای تصویب «قرارداد الحاقی» در مجلس استفاده کنند (ولی همین عکس‌العمل منفی مردم بعداً به شکلی درآمد که اصولاً مسأله ملی شدن نفت را مطرح کرد) - م.

۱۰. درست برخلاف آنچه مولف اظهار کرده، باید گفت که برانگیخته شدن مردم - و بخصوص بازاریان - برای هواداری از امر ملی شدن نفت فقط موقعی اتفاق افتاد که آیت‌الله کاشانی طی پیامی به دکتر مصدق در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۲۹ (که مصدق هم عین آن را در جلسه علنی مجلس شورای ملی قرائت کرد) لزوم مخالفت با «قرارداد الحاقی» را متذکر شد، و به دنبال آن نیز آقایان آیات: سید محمد تقی خوانساری، بهاء‌الدین محلاتی، عباسعلی شاهرودی و سید محمود روحانی قمی نیز در این مورد اعلامیه‌هایی انتشار دادند و از مردم خواستند تا از مصدق طرفداری کنند - م.

ناچار به فشارهایی که از همه سو به او وارد می آمد تسلیم شد و دکتر مصدق را - علی رغم اینکه واقعاً از او بیزار بود - برای تشکیل کابینه فراخواند (شدت بیزاری شاه از مصدق به حدی بود که بارها شخصاً از شاه در موارد مختلف شنیدم که او را «دلقک حقوق بگیر انگلیس» توصیف کرد).

مصدق مجلس را مجبور کرد تا به اتفاق آراء، قانون «ملی شدن نفت» را تصویب کند، و بعد هم با وادار ساختن شاه به امضای این قانون، موجی از شادمانی در بین مردم به راه انداخت.^{۱۱}

رفتار پر آب و تاب مصدق، همراه با غش کردن های متوالی و عادت او به استراحت در رختخواب و پوشیدن پیژامه موقع پذیرایی از شخصیت های مهم، چهره ای مردمی برایش بوجود آورده بود. چنانکه «ادوارد هرپو» درباره اش می گفت: «مصدق بیماری است کاملاً سالم».^{۱۲}

البته در همان زمان بعضی ایرانیان به جریان ملی شدن نفت با نظر تردید آمیز نگاه می کردند و با اعتقاد بر اینکه سرنخ قضایا را قدرتهای بزرگ در دست دارند، می گفتند: کمپانی های معتبر نفتی غیر انگلیسی برای به دست گرفتن بازار نفت، دست به تحریک ایران برای فسخ قرارداد نفت جنوب زده اند، که بعید هم نبود چنین باشد، زیرا وقتی غوغای مصدق خیلی اوج گرفت، طبقه حاکمه و بعضی قدرتهای خارجی به خاطر خاتمه دادن ماجرا روبه سوی شاه آوردند.^{۱۳}

۱۱. تصویب قانون ملی شدن نفت حدود يك ماه و نیم قبل از نخست وزیري مصدق (۲۴ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس شورای ملی و ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس سنا) صورت گرفت. ولی البته شاه از امضاء کردن مصوبه مجلس خودداری کرد تا آنگاه که در اوایل اردیبهشت ۱۳۳۰ چون مصدق یکی از شرایط قبول نخست وزیري خود را امضای قانون مذکور توسط شاه قرارداد داده بود، شاه با اکراه تمام ناچار به انجام آن شد - م.

۱۲. «ادوارد هرپو» سیاستمدار و ادیب فرانسوی، نخست وزیر در سال ۱۹۲۴، رهبر حزب رادیکال سوسیالیست در سال ۱۹۴۵، رئیس مجلس ملی فرانسه در سال ۱۹۴۷، وفات در سال ۱۹۵۷ - م.

۱۳. نویسنده با مودیگری خاصی در صدد لوب کردن هیئت ملی شدن نفت برآمده و با ردیف کردن صفرا کبرایی که از اصل مردود است، به نتیجه دلخواه خود دست یافته، در حالی که می دانیم اصولاً وقوع کودتای ۲۸ مرداد درست در زمانی انجام پذیر شد که دکتر مصدق و یارانش دیگر تقریباً

به دنبال این هدف بود که سازمان «سیا» برای طراحی کودتا وارد صحنه شد و در بدو امر نیز «کرمیت روزولت» از سوی «سیا» به تهران آمد، تا امکانات موجود را بررسی کند و فرد مطلوب را برای جانشینی مصدق بیابد.

روزولت پس از یافتن سرلشگر زاهدی به عنوان شخص مورد نظر خود، و ترتیب دادن توطئه ای که طی آن شاه پس از امضای حکم نخست وزیري زاهدی از کشور خارج می شد، شروع به تقسیم پول بین افرادی نظیر «شعبان بی مخ» کرد تا گروهی از مردم عادی را برای همراهی با ارتش در انجام کودتا آماده سازد.

عملیات کودتا بیش از يك روز به طول نیانجامید و متعاقب آن موقعی که شاه با حالتی فاتحانه به ایران بازگشت، همان مردمی به استقبالش در فرودگاه شتافتند و برای بوسیدن چکمه اش صف کشیدند که تادم آخر از دکتر مصدق طوفداری می کردند.^{۱۴} پس از آن، شاه بدون اعتنا به حقایق - و علی رغم افشای آمریکایی بودن کودتا توسط خود آمریکاییها - چنین وانمود کرد که يك «قیام ملی» صورت گرفته و منبع دیگر نه يك شاه موروئی، بلکه منتخب ملت است.

متعاقب آن هم، تبلیغات شاه راجع به این مسأله آتقدر گسترش یافت که حرفهای خودش باورش شد و چون به این ترتیب، تمایل به گریز از حقایق مردم در او افزایش یافت، همواره از واقعیاتی که در مملکت وجود داشت بیستر فاصله می گرفت.

حرفی برای گفتن نداشتند - و برعکس نظر مولف - از دوران اوج گیری غوغای شان مدتها سپری شده بود، مسأله مهمتر آنکه، انگلیسها بعد از کودتای ۲۸ مرداد به مزایایی دست یافتند که به مراتب بیش از حد انتظارشان بود. چون در قرارداد کتسرسیوم، ۴۰ درصد نصیب شرکت نفت انگلیس و ۱۴ درصد نصیب شرکت نفت شل (که آن هم متعلق به انگلیسها بود) شده یعنی انگلیس ۵۴ درصد آمریکا ۴۰ درصد، و فرانسویها ۶ درصد حق بهره برداری از نفت ایران را به خود اختصاص دادند. و علاوه بر آن هم، انگلیسها ۳۰ میلیون پاوند بابت غرامت ملی شدن نفت از ایران دریافت داشتند. در حالی که همین انگلیسها حاضر شده بودند برای جلوگیری از ملی شدن نفت در آخرین روزهای زمامداری رژیم آرا فقط در ۵۰ درصد نفت ایران شریک باشند - م.

۱۴. البته از افرادی مثل فریدون هویدا بعید نیست که عاری از هرگونه حب وطن و عرق ملی باشند، و با انتشار چنین مطالبی حساب گروهی متملق و چاپلوس را - که پابوس هر قدرت حاکم هستند - تمهیداً به حساب کل ایرانیان بگذارند و هموطنان خود را در انتظار جهانی افرادی دورو و منافق جلوه دهند - م.

بسوی دیکتاتوری

ولی پیروزی کودتای ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۳۲] همه آرزوهای شاه را برآورده نساخت و آن طور که انتظار داشت کارها بروفق مرادش نگردید.

سرلشگر زاهدی به صورت آفتی درآمد و فساد بار دیگر بر همه جا مستولی شد. اختناق - به خصوص علیه کمونیستهای حزب توده - به حدی غیر قابل تصور رسید^{۱۵} و شاه با در اختیار گرفتن عنان حکومت کوشید تا خود را از شر زاهدی خلاص کند. ولی درست در همان زمان «اردشیر» پسر سرلشگر زاهدی - که خود نقش فعالی در زمینه سازی و اجرای کودتا به عهده داشت - عاشق «شهناز» دختر شاه شد و با دلگرمی از سوی پدر خود برای ازدواج با شهناز پا به میدان نهاد که متعاقب آن، شاه نیز با استفاده از این موقعیت دامادش را به جای «علی امینی» به سفارت ایران در واشینگتن فرستاد.^{۱۶}

پس از آن هم چون سرلشگر زاهدی دچار ناراحتی قلبی شد شاه از او خواست تا از مقامش استعفا دهد، و به جایش یکی از نوکران دربار به نام دکتر اقبال را به نخست وزیر گماشت.^{۱۷}

دکتر اقبال کسی بود که پای نامه هایش خطاب به شاه همواره می نوشت «غلام جان نثار» و مردم هم به همین مناسبت به او «غلام حلقه به گوش» لقب داده بودند.

۱۵. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، اختناق و سرکوب مخالفین ابعادی همه جانبه داشت (ویخصوصاً باید در این مورد واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشگاه تهران را یادآور شد که در آستانه ورود نیکسون به ایران، شهادت سه تن از دانشجویان را به دست ماموران فرمانداری نظامی سبب گردید). ولی فریدون هویدا (شاید به این دلیل که خود را یک روشنفکر دست چپی می داند) در اینجا و اکثر قسمتهای کتاب خود غالباً به اختناق رژیم علیه حزب توده اشاره دارد و همواره سعی می کند کمونیستها را بیش از همه قربانی مظالم شاه نشان دهد - م.

۱۶. نویسنده توالی وقایع را نادیده گرفته است و در این زمینه باید توضیح داد که، استعفای سرلشگر زاهدی از نخست وزیر روز ۱۷ فروردین ۱۳۳۴ صورت گرفت. در حالی که اعلام نامزدی اردشیر زاهدی با شهناز روز ۲۲ آبان ۱۳۳۵ اتفاق افتاد. ضمناً اردشیر زاهدی که از اسفند ۱۳۳۸ برای بار اول سفیر ایران در آمریکا شد، جانشین علیقلی اردلان بود، نه علی امینی (چون امینی فقط تا فروردین ۱۳۳۷ این سمت را به عهده داشت) - م.

۱۷. پس از استعفای سرلشگر زاهدی، شاه «حسین علا» را به نخست وزیر منصوب کرد و دکتر اقبال حدود ۲ سال بعد یعنی در ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ به نخست وزیر رسید - م.

شاه بعد از استعفای سرلشگر زاهدی او را به عنوان نماینده دائمی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد به ژنو فرستاد و زاهدی هم هرگز از مقام جدید خود اظهار نارضایتی نکرد، چون او به قمارخانه های موجود در ژنو علاقه فراوانی داشت و نیز منزلی که با پول شاه در آنجا برای خودش خرید، موقعیت مناسبی در اختیارش می گذاشت تا دوستانش را شبانه روز دور خود جمع کند و حتی يك بار هم قدم به محل کارش در «کاخ ملل» ژنو نگذارد.

زاهدی در تمام دوران ماموریت خود فقط يك بار وارد «کاخ ملل» شد که علت آن هم فقط ارائه اعتبار نامه اش به دبیرخانه مرکز اروپایی سازمان ملل بود. و به این ترتیب با عملکرد خود نشان داد که تصدی بعضی مقامات رسمی توسط افراد معنایی ندارد جز آنکه رژیم می خواهد آنها را از کشور دور کند و یا به خاطر خدماتشان جایزه ای داده باشد. ولی با این حال برکناری سرلشگر زاهدی از نخست وزیر، اردشیر را خیلی آزرده خاطر ساخت. یکی از دوستانم - که مایل نیست نامش برده شود - تعریف می کرد که اردشیر بعد از اطلاع از برکناری پدرش مقدار زیادی مشروب نوشید و با حال مستی در حالی که با حضور چند نفر به شاه دشنام می داد، او را «نمک شناس» نامید و گفت: اسنادی علیه شاه دارد که اگر منتشر شود آبرویش را به باد خواهد داد، و این اسناد را هم در يك بانک سوئیس به امانت گذاشته تا در فرصت مناسب از آنها استفاده کند.^{۱۸}

علی رغم برکناری زاهدی، اوضاع اقتصادی کشور روز به روز بدتر می شد. گرچه که بعد از سقوط مصدق بهره برداری از نفت ایران را کنسرسیومی متشکل از کمپانیهای غربی به عهده گرفت و درآمد ایران هم از بابت فروش نفت (به صورت دریافت ۵۰ درصد سود) به مراتب بیشتر از گذشته شد ولی به خاطر فساد گسترده و عدم کارایی در امور کشور، تمام درآمد نفتی به هدر می رفت و يك بار دیگر ایران در معرض تهدید ورشکستگی قرار گرفته بود.

۱۸. اگر این خبر صحیح باشند، هیچ بعید نیست که اردشیر زاهدی از چنین مسأله ای برای ارباب شاه و بهره گیری از آن برای ازدواج با دخترش و رسیدن به مقامهای بعدی خود (حتی بعد از طلاق دادن شهناز) استفاده کرده باشد. چون به هر حال او به خاطر همکاری با سازمان «سیا» در کودتای ۲۸ مرداد حتماً اسناد فراوانی راجع به زدوبندهای پنهانی شاه با آمریکاییها و انگلیسها در دسترسش بوده است - م.

بورس بازی مستغلات و زمین، اقتصاد ناسالمی بوجود آورده بود و طبقه جدیدی که از این راه به ثروت رسیده بود در برابر قدرت فئودالها عرض اندام می کرد. بودجه دولت متکی به کمکهای مالی آمریکا بود و صاحبان مشاغل آزاد کمبود نقدینگی خود را با وام گرفتن از تجار بازار با بهره های گزاف جبران می کردند. بیکاری مردم فزونی می گرفت و به دنبال آن موج ناآرامیهای سیاسی و اجتماعی نیز افزایش می یافت. در چنین موقعیتی شاه تحت فشار آمریکاییها و به امید دریافت کمکهای بیشتر آنان، علی امینی را به نخست وزیر منصوب کرد. امینی هم که نمی توانست شاهد تمرکز قدرت در دست شاه باشد، برای بالا بردن وجهه خود یکسری اصلاحات را آغاز کرد. ولی چون قدمهای اولیه «ارسنجانی» (وزیر کشاورزی کابینه امینی) به سوی اصلاحات ارضی، سبب پراکنج شدن دشمنی مالکان بزرگ و بورس بازان زمین شد، لذا امینی هم نتوانست مدت زیادی دوام بیاورد و شاه به جای او یکی از هواداران سرسپرده خود را به نام «اسدالله علم» به نخست وزیر گماشت.^{۱۹}

از آن زمان به بعد شاه روش دیکتاتوری خود را آشکار ساخت، و ضمن آنکه عزل و نصب افراد در پستهای کلیدی مملکت را شخصاً به عهده گرفت، کوشش برای اجرای برنامه های اصلاحی را نیز - که عمدتاً بر اساس اقدامات و مطالعات انجام شده در کابینه امینی قرار داشت - آغاز کرد.

در این میان گرچه بعضی رجال قدیمی جزء اعضای کابینه و اطرافیان شاه بودند که او را از تندروی بر حذر می داشتند ولی شاه آنها را از سر راه کنار می گذاشت و یا بازنشسته می کرد و همچنان به راه خود ادامه می داد تا آنگاه که در سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲]

۱۹. اتفاقاً درست برعکس این نظر، حکومت علی امینی هرگز با مخالفت ملائین بزرگ مواجه نشد (مگر اغتشاش دانشگاه تهران در روز اول بهمن ۱۳۴۰، که تازه آنهم بعداً معلوم شد نوعی جنگ قدرت بین شاه و امینی بوده، و نتیجه اش نیز به تبعید تیموربختیار از ایران انجامید). علت اصلی برکناری امینی از نخست وزیر، سفر عجولانه شاه به آمریکا متعاقب دریافت خبر ارسال سیل کمکهای آمریکا برای امینی بود، که روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۱ صورت گرفت و طی آن شاه به آمریکاییها تعهد سپرد که هرچه بخواهند در اختیارشان قرار خواهد داد، به شرطی که از حمایت امینی دست بردارند. متعاقب این معامله نیز چون آمریکا از دادن وامهای مورد توافق به امینی خودداری کرد، او نتوانست پیش از سه ماه در مقام خود دوام بیاورد و ناچار در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۴۱ استعفا داد و رفت - م.

روحانیون و بازاریان با همکاری یکدیگر شورشی علیه اصلاحات ارضی به راه انداختند [۱] و شاه پس از سرکوب خونین این شورش، خمینی را که محرک اصلی آن بود به زندان انداخت و سپس تبعید کرد.^{۲۰}

پس از چندی که شورش عشایر قشقایی نیز توسط ارتش سرکوب شد و رهبران آن راه تبعید را در پیش گرفتند، شاه آسوده و فارغ البال برنامه های اصلاحی خود را طی فراندومی با اکثریت ۹۵ درصد به تأیید مردم رساند^{۲۱} و به دنبال آن نیز برای مسدود کردن راه نفوذ رجال قدیمی، حکومت را به گروهی از جوانان تکنوکرات به سرکردگی «حسنعلی منصور» سپرد.

شاه در دوره نخست وزیر حسنعلی منصور تمام گروههای سیاسی و اجتماعی را که در مقابلش قرار داشتند منزوی کرد و مثل تمام دیکتاتورها اتکای اصلی خود را بر یک ارتش تابع فرمان، پلیس امنیتی خشن، و جمعی رجال سیاسی بازیچه دست خود قرار داد و جاذبه تکنوکراسی را بر تمام امور اداری کشور مسلط ساخت.

همراه با اعمال این روش، شاه نسبت به هر دیدگاهی غیر از آنچه خود می اندیشید، بی تفاوت ماند و با از بین بردن زمینه رقابت در تمام سطوح، به روشنفکران، سیاستمداران، مطبوعات، وکلای مجلس، و بالاخره به تمام مردم دهن بند زد.

شاه در ادامه قدرت بلامنازع خود فقط این شانس را داشت که چون دست به اجرای برنامه های اصلاحی زد، توانست - بدون کسب حمایت مردم - حداقل خود را در

۲۰. برخلاف گفته نویسنده، بازداشت امام خمینی دو روز قبل از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ صورت گرفته بود و اصولاً فلسفه این قیام هم چیزی جز اعتراض مردم مسلمان به بازداشت امام و طرفداری از مبارزات ایشان نبود. ولی تبلیغات استعماری واقعیتها را تحریف می کند و مسأله بازداشت امام خمینی را که به خاطر مقابله با سرسپردگی شاه به اسرائیل و آمریکا و روشهای ضداسلامی حکومت بوده، به مسأله بی پایه «مخالفت با اصلاحات ارضی» ارتباط می دهد - م.

۲۱. شورش خوانین فارس، بعد از برگزاری فراندوم ۶ بهمن ۴۱ (یعنی در نیمه اسفند سال ۴۱) اتفاق افتاد. در مورد نتایج این فراندوم هم باید گفت: چون به زعم مولف، ۹۵ درصد شرکت کنندگان به فراندوم شاه رأی مثبت داده بودند، بنابراین طبیعی است که ۵ درصد بقیه از مخالفین تشکیل شده باشند. ولی از سوی دیگر طبق آمار رسمی دولتی می بینیم که تعداد آرای منفی فقط ۴۵۰۰ عدد بوده است، و به این ترتیب برای یافتن تعداد شرکت کنندگانی که به فراندوم رأی مثبت داده بودند، اگر عدد ۴۵۰۰ را بیست برابر کنیم به رقم ۸۵۵۰۰ نفر می رسیم که مجموعه طرفداران «انقلاب سفید شاه» را در آن زمان نشان می دهد - م.

انظار ملت به خاطر سایر اقداماتش تبرئه کند، و در بدو امر نیز این طور نشان دهد که چون از قدرت و اختیارات خود در راه صحیحی بهره می‌گیرد، لذا گرچه در ظاهر صورت مستبد دارد، ولی در باطن پادشاهی است روشنفکر^[۱]]

دومین و سومین ملاقات من با شاه

در خلال دگرگونی‌هایی که بعد از کودتا در شاه پدیدار شد، من دوبار دیگر در کشور فرانسه با وی دیدار داشتم.

دیدار اول (که در حقیقت دومین ملاقاتم با شاه بود) طی سفرش به پاریس در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] صورت گرفت که به دعوت ژنرال دوگل انجام شده بود.

در آن زمان گرچه چند سالی بود که از کادر وزارت امور خارجه کناره گرفته و در سازمان «یونسکو» به کار اشتغال داشتم، مع‌هذا به دو دلیل با شاه در پاریس روبرو شدم. یکی اینکه، بنا به خواهش «نصرالله انتظام» (سفیر ایران در فرانسه) پیش‌نویس نطق شاه به زبان فرانسه را برایش تهیه کرده بودم. و دوم اینکه، به خاطر مقام خود به عنوان معاون «انجمن ایران و فرانسه» لازم می‌آمد در ضیافت‌های رسمی شرکت داشته باشم.

یک بار که همراه با فرانسویهای عضو کمیته اجرایی «انجمن» برای معرفی به نزد شاه رفته بودیم، چون او مرا نشناخت و مثل بقیه با من هم موقع دست دادن به زبان فرانسه صحبت کرد، لذا ترجیح دادم خودم را معرفی نکنم. پس از آن هم شاه چند کلمه‌ای راجع به اهمیت روابط فرهنگی بین ایران و فرانسه حرف زد، و موقعی که برنامه تمام شد و عازم روج از سالن ملاقات بودیم، دیدم که شاه رو به نصرالله انتظام کرد و به زبان فارسی با لحنی آکنده از خودستایی به او گفت: «متوجه شدی که چطور با صحبت‌هایم درباره امور فرهنگی همه آنها را درجا می‌خکوب کردم؟!...»

سومین ملاقات من با شاه در سال ۱۹۶۲ و در جریان سفر او به پاریس به اتفاق ملکه

۲۲. کلیه دیکتاتورهای تاریخ، از ناپلئون، هیتلر و موسولینی گرفته تا استالین، رضاشاه و مارکوس، و حتی رژیم آفریقای جنوبی، همواره گفته‌اند که: قصد دارند از قدرت و اختیارات خود در راه پیشرفت کشور استفاده کنند - م.

فرح برای گشایش نمایشگاه «هفت هزار سال هنر ایران» بود^{۲۳}، که طی آن علاوه بر تهیه نطق شاه به زبان فرانسه، مدیرکل یونسکو مرا به عنوان کارمند ایرانی سازمان به شاه معرفی کرد و بعد هم یک بار در ضیافت شامی که از سوی شاه به افتخار ژنرال دوگل و همسرش برپا شد شرکت کردم، ولی در خلال آن فرصت صحبت با شاه برایم پیش نیامد.

این بار با مشاهده شاه احساس کردم که اطمینان به نفس او در مقایسه با دوسفر قبلیش به فرانسه بیشتر شده است و چون در آن زمان مدت‌ها از ایران دور بودم - و بالطبع نمی‌توانستم مسائل مملکت را از نزدیک تعقیب کنم - لذا توجه نداشتم که شاه دارد آماده اجرای برنامه‌های اصلاحی مورد نظرش می‌شود و درصدد است تا بردولت و حکومت تسلط یابد. ولی البته رفتار شاه در این سفر آخری به فرانسه کاملاً نشان می‌داد که دگرگونی‌های فراوانی در شخصیت وی پدید آمده است.

پس از آن هم، چون باردیگر وارد کادر وزارت امور خارجه شدم، اکثراً شاه را چه در ملاقات‌های خصوصی و چه در مراسم رسمی می‌دیدم و در جریان این دیدارها نیز احساس می‌کردم که او علی‌رغم موقعیتش به عنوان یک حاکم پلامنازع، هنوز استدلال‌های دیگران را گوش می‌دهد و گهگاه از دلجویی اطرافیانش دریغ ندارد. ولی از آغاز دهه ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] شخصیت شاه به گونه‌ای تغییر یافت که تا پایان دوران سلطنتش دیگر جز استبداد رای و خودمحوری از او مشاهده نشد.

اوضاع دربار در سال ۱۹۶۵

در سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] چند روز پس از مراجعتم به ایران با شاه دیداری داشتم، و طی این ملاقات که در ویلای والاحضرت اشرف صورت گرفت، شاه از مزایای انقلاب سفید خود با من صحبت کرد.

او در حالی که روی میزی از مرمر نشسته و دست‌هایش را زیر زانو گذاشته و پاهایش را تاب می‌داد، خطاب به من گفت: «... ما باید سوء تفاهم‌های گذشته را فراموش کنیم و دست

۲۳. تاریخ ۱۹۶۲ نادرست است، چون سفر شاه به فرانسه در ۱۹ مهر ۱۳۴۰ صورت گرفت، که برابر است با ۱۱ اکتبر ۱۹۶۱ - م.

به دست هم داده، مملکت را از عقب ماندگی نجات دهیم...». و بعد هم افزود: «چون تصمیم دارم در راهی که پیش گرفته‌ام خیلی سریعتر از چپ‌روها حرکت کنم، بنابراین همه شما باید با من همراه باشید و بدانید که اقتصاد و سیاست مبتنی بر فتوالمیسم دیگر سپری شده و من بعد هر کس بایستی مستقیماً از ثمره کار خود بهره‌مند شود!...»

سپس موقعی که شاه از روی میز پائین آمد تا به دوستانش در بازی «بریج» ملحق شود، بالحنی که به نظر می‌رسید یک رهبر کمونیست مشغول سخن گفتن است، رو به من کزاد و گفت: «همه جوانان باید در اجرای این کار بزرگ نقشی به عهده بگیرند». همان روزها والا حضرت اشرف نیز فعالیت‌هایی را برای جذب عناصر چپ‌گرا آغاز کرده بود تا آنهایی که به خاطر خارج بودن از دور، خود را عاطل و باطل احساس می‌کردند به راه آورد. بخصوص که این عده مثل بقیه، هم ثبات رژیم را پذیرفته بودند و هم می‌دیدند که شاه علاوه بر حمایت از سوی غرب، اخیراً مورد عنایت بلوک شرق نیز قرار گرفته است. به همین جهت ضمن آنکه راه دیگری جز پیوستن به رژیم، فراروی خود نمی‌دیدند، حداقل امید داشتند که شاید از این طریق بتوانند زمینه برقراری دموکراسی را از درون رژیم فراهم سازند.^{۲۴}

در سال ۱۹۶۵ اوضاع دربار هنوز قابل تحمل بود و می‌شد در آن آب و رنگ زندگی معمول اشراف را مشاهده کرد.

شب نشینی‌های برادران و خواهران شاه تفاوت زیادی با آنچه توسط ثروتمندان ایران و دیگر کشورهای جهان برپا می‌شد، نداشت و معمولاً هم در جریان این میهمانیها، بعد از صرف شام عده‌ای به ورق بازی می‌پرداختند و بقیه مشغول تماشای فیلم می‌شدند. ولی من که سابق براین منتقد آثار سینمایی بوده‌ام همواره از سلیقه شاه در مشاهده فیلمهای خشن و پرحادثه و یا آثار «لوتی دوفونس» حیرت می‌کردم.

۲۴. همه کمونیست‌هایی که به مرور ایام در خدمت رژیم شاه قرار گرفته بودند، اقدام خود را به همین نحو توجیه می‌کردند و حتی بسیاری از آنان که ارکان «ساواک» را تشکیل می‌دادند (از قبیل: محمودجعفریان، منوچهر آزمون، عباس شهریاری، کوزوش لاشانی، پرویز نیکخواه و...) معتقد بودند که از طریق نفوذ به تشکیلات رژیم بهتر می‌توان به نودها خدمت کرد. چنانکه کمونیست‌های قدیمی نیز مثل: هوشنگ نهاوندی، دکتر باهری، الموی، و برادران هویدا نیز با پیروی از همین نظریه به سلك خدمتگزاران شاه درآمد بودند - م.

يك شب که در ضیافت منزل والا حضرت فاطمه، فیلم «زد» (پرداختی قصه گوته از کودتای سرهنگها در یونان) اثر «کستا - گاوراس» را نمایش می‌دادند، هنوز نیم ساعت از آغاز فیلم نگذشته بود که شاه از دیدنش عصبانی شد و دستور داد نمایش فیلم قطع شود. به همین جهت وارد کننده فیلم «زد» بعداً نیز از نشان دادن آن در سینماهای تهران خودداری کرد، تا مبادا عوارضش گریبان او را بگیرد.

در جریان این شب نشینی‌ها، مقامات مملکت اکثراً بایک بغل پرونده حاضر می‌شدند و مترصد فرصت می‌ماندند تا بتوانند چند دقیقه‌ای مطالب خود را با شاه در میان بگذارند و از او برای اموری که در پیش دارند دستورالعمل بگیرند، و من از مشاهده وضعیتی که شاه در اداره امور کشور برگزیده بود واقعاً حیرت می‌کردم.

علی‌رغم اتحاد و همبستگی ظاهری که بین خواهران و برادران شاه به چشم می‌خورد، در میانشان هیچگونه محبت و علاقه‌ای نسبت به یکدیگر وجود نداشت. آنها که از مادرهای مختلف بودند، اکثراً در محافل خصوصی خودشان آشکارا پشت سر همدیگر بدگویی می‌کردند. من که گهگاه شاهد چنین مواردی بودم، در ابتدای امر این مسأله را يك نوع تفریح و سرگرمی به حساب می‌آوردم، ولی بعداً با ناراحتی فراوان پی بردم که عواقب آن و چشم هم‌چشمی بین اعضای خانواده شاه آثار ناگواری در اوضاع کشور از خود بجا می‌گذارد.

شاهزادگان پهلوی هر يك برای خود تشکیلاتی به مثابه يك دربار کوچک همراه با خدم و حشم فراوان داشتند، که اطرافیان آنها نیز پیرامون خود حلقه‌هایی بوجود آورده بودند و در اشاعه احساسات ناخوشایند علیه دیگر اعضای خانواده سلطنت از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند.

در آغاز، خانواده شاه مستقیماً در امور تجارتي و معاملات آنقدرها دخالت نمی‌کردند. آنها تنها با افرادی در بخش خصوصی همکاری داشتند و از این طریق وارد معامله می‌شدند و شاه نیز معمولاً ناظر کارهایشان بود.

ولی به مرور - و به نحوی غیر مشهود - این وضع تغییر یافت، تا آنکه همراه با افزایش قیمت نفت و سست شدن کنترل شاه بر خانواده‌اش، ناگهان اشتهای شاهزادگان پهلوی به کسب ثروت نیز چنان بالا گرفت که گویی هرگز سیرشدنی نیست و به دنبال آن، چون اقدامات خانواده سلطنت برای طبقات مختلف به صورت الگو درآمد، دامنه کار بجایی کشید که از سال ۱۹۷۷ به بعد می‌شد ایران را به صورت صحنه‌ای مجسم کرد که در آن

تکه ای گوشت را به میان يك گله سگ گرسنه انداخته باشند.

ضعف‌های شاه

این روزها که مشغول تنظیم یادداشتهایم هستیم، متوجه وجود ضعفهای فراوانی در شاه شده‌ام، که مهمترینشان را باید حس حسادت او دانست.

در سال ۱۹۶۱ [۱۳۴۰] به علت آنکه علی امینی با گروههای مختلف سیاسی در داخل و خارج کشور آمد و رفت داشت، مورد بغض و حسادت شاه قرار گرفت. و بعداً هم که در سال ۱۹۶۷ شایعه به قدرت رسیدن دوباره امینی در تهران فراگیر شد، من این مسأله را در یکی از ملاقاتهایم به اطلاع شاه رساندم. ولی او با بی‌اعتنائی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «امینی يك سیاستمدار واقعی نیست. چون موقعی که او را به نخست‌وزیری منصوب کردم، اولین حرفش به مردم اعلام ورشکستگی مملکت بود. در حالی که يك سیاستمدار نباید حرفی بزند که بیهوده مردم را مضطرب کند...». و بعد با ترش‌رویی اضافه کرد: «...بدتر از همه اینکه، موقع دیدارم از آمریکا، هرجا می‌رسیدم اول از همه حال و احوال نخست‌وزیر را از من می‌پرسیدند، و رفتارشان به صورتی بود که گویی اصلاً مرا به حساب نمی‌آورند...».

یکی دیگر از ضعفهای شاه، اهمیت دادن به مسائل بسیار جزئی و کم ارزش، تاییدان حد بود که گاه آنها را به صورت فاجعه تصور می‌کرد.

در سال ۱۹۶۸ موقعی که باشاه مشغول مذاکره بودم و داشتیم به جریان برگزاری کنفرانس حقوق بشر سازمان ملل متحد - که بنا بود ماه مه همان سال در تهران برگزار شود - رسیدگی می‌کردیم، نظرش را در مورد انتخاب «نصرالله انتظام» به عنوان رئیس جلسات کنفرانس جویا شدم. شاه ابتدا شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: «چرا نه؟»، ولی پس از چند لحظه سکوت، دوباره گفت: «البته باید بدانید که این جور آدمها چندان هم به وظایفشان آشنا نیستند. چون در سال ۱۹۵۰ موقع ریاست نصرالله انتظام بر مجمع عمومی سازمان ملل که به آنجا رفتم، طوری با من رفتار کرد که گویی مقام ریاستش او را به صورت تافته جدا بافته در آورده و دیگر نباید به وظیفه‌اش عمل کند و دست مرا ببوسد...».

او دوتن از روسای جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد می‌دانست. یکی «فرانکلین

روزولت»، که در سفرش به ایران در سال ۱۹۴۳ شاه را مجبور کرد به دیدارش برود (درحالی که همان موقع استالین زحمت دیدار از شاه را بر خود هموار کرد)؛ و دیگری «جان کندی»، برای آنکه هیچگاه شاه را به عنوان يك شخصیت مهم توصیف نکرده بود.

شاه از جمال عبدالناصر نیز - به خاطر آنکه در نطقهایش به وی حمله می‌کرد - واقعاً بیزار بود و اگر کسی در مقابلش اسم عبدالناصر را به زبان می‌آورد، بلافاصله حالت عصبی پیدا می‌کرد.

در زمان رژیم شاه، ایران تنها کشور جهان بود که به جای وزارت دفاع، «وزارت جنگ» داشت و علت این امر هم چیزی جز بغض شاه نسبت به مصدق نبود. چون او در دوران نخست‌وزیری خود نام این وزارتخانه را به «وزارت دفاع» تغییر داده بود، و شاه هم نمی‌توانست نام انتخابی مصدق را بپذیرد.

شاه هرگز چشم نداشت کسی را به بیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مصدق و موفقیت او در ملی کردن نفت ایران، شاه را واقعاً به خشم آورده بود، و نیز در مورد «حسنعلی منصور» هم در بعضی محافل شنیده شد که قتل او آنقدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد، چون رفتار و گفتار منصور توانسته بود خیلی‌ها را به طرفش جلب کند.

حس حسادت شاه تا بدان حد پیش رفته بود که حتی گاهی در مورد بعضی اقدامات همسرش نیز حسودی می‌کرد و در این مورد بهتر است به ماجرای اشاره کنم که شخصاً از آن اطلاع دارم:

در سال ۱۹۷۳ شهبانو طی نطقی - که از رادیو و تلویزیون هم پخش شد - از مملقین و چاپلوسان انتقاد کرد و لزوم برقراری آزادی بیان را خاطر نشان ساخت. ولی بلافاصله پس از آن، شاه برادرم را احضار کرد و به او دستور داد: «فورا به شهبانو بگو که دیگر نباید از این حرفها بزند» و امیرعباس قبل از هراقدامی مرا در جریان گذاشت و گفت: «تو بگو من چکار کنم؟ و چطور می‌توانم به خودم اجازه دخالت در کارهای این دورا بدهم؟... شاه چون خودش جرأت کاری را ندارد، موقعی که می‌بیند کس دیگری توانسته همان کار را انجام بدهد ناراحت می‌شود...»

علاوه بر اینها که بر شمردم، در شخصیت شاه تضادهای فراوانی به چشم می‌خورد که سبب می‌شد افراد گوناگون راجع به او نظرهایی متفاوت از یکدیگر داشته باشند. دین راسک [وزیر خارجه اسبق آمریکا] شاه را جزء مردان بسیار مطلع دنیا - بعد از روسای جمهور آمریکا - به حساب می‌آورد. هنری کیسینجر او را پادشاهی مستبد ولی «روشنفکر»

می دانست. ویلیام سایمون (وزیر خزانه داری اسبق آمریکا) معتقد بود: شاه يك احمق است. و براساس گفته «سینتیا هلمز» (همسر ریچارد هلمز رئیس سیا و سفیر آمریکا در تهران): شخصیت شاه را مجموعه ای از تضادها تشکیل می داد (نیویورک تایمز، مورخ ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹). و موارد دیگری از این قبیل... که گرچه درباره آنها گفتنی زیاد است، ولی حقیقت این است که معایب موجود در شخصیت شاه تا اواخر دوران سلطنتش - و بخصوص در آن ۸ ماهه آخر - هنوز آن طور که باید از پرده بیرون نیافتاده بود.^{۲۵}

موقعی که به گذشته می نگرم، احساس می کنم که یکی از مهمترین ضعفهای شاه را باید در روابط او با خانواده و دوستانش جستجو کرد و نیز توجه داشت که رفتار و کردار اعضای خانواده سلطنت و اطرافیان شاه در تخریب پایه های سلطنت وی بی تاثیر نبوده است. چون این عده هر کاری که میل داشتند انجام می دادند و شاه بدون اندیشیدن به پیامد اعمالشان، همواره از خطاهای آنان چشم پوشی می کرد.

مضافاً اینکه، به نظر می رسد او از همه اعضای خانواده، اطرافیان، مقامات کشوری، و ژنرالهایش نیز وحشت دارد، و اگر می خواست تذکری هم به آنها بدهد، معمولاً این وظیفه را به دیگران محول می کرد. چنانکه يك بار در جریان برگزاری يك مانور نظامی، موقعی که شاه از مشاهده سبیل پرپشت «غلامرضا» (برادرش) ناراحت شد، به جای آنکه مسأله را مستقیماً با او درمیان بگذارد، رو به علم وزیر دربارش کرد و از وی خواست تا به غلامرضا بگوید که، یا سبیلش را بتراشد و یا از ارتش استعفا دهد.

در مورد دیگر، موقعی که به شاه خبر دادند، رئیس تشریفات سلطنتی تجارت پرسودی را به صورت واگذاری قبال و نشان به افراد در عوض دریافت هدایای گرانبها، به راه انداخته است. او بلافاصله دستور عزل و تعقیب رئیس تشریفات را صادر کرد. ولی چون در پی آن مادر شاه واسطه شد، شاه نیز از پیگیری دستور خود دست برداشت و ضمن آزاد گذاشتن رئیس تشریفات در ادامه کارهایش، تنها به گفتن این جمله بسنده کرد که: بهتر است دیگر چشمش به چشم او نیافتد.^{۲۶}

۲۵. البته کسانی چشم خود را می بستند و مایل به مشاهده چهره واقعی شاه نبودند، که به نحوی - چه از نظر مقام و موقعیت، و چه از نظر منافع مادی و رفاهی - از او و جریان حاکمیت او سود می بردند، و گرنه خیلی ها را می شناسیم که از سالها قبل معایب شخصیت، طینت واقعی، و سیاستهای ضد ملی و ضد اسلامی شاه برایشان از پرده بیرون افتاده بود - م.

۲۶. این شخص احتمالاً «هرمز قریب» بوده است، که ضمناً معروفیت داشت از این و آن - و

عمومیم - که بعداً به دربار پیوست - چند سال قبل موقع دیدار شاه از يك بیمارستان تازه ساز، جزء همراهان او بود، و تعریف می کرد که در آن بیمارستان روی تمام تختها مریض بستری بود و دکترها و پرستارها هم به شدت فعالیت می کردند. پس از پایان دیدار شاه، عمومیم چون کلاه خود را در بیمارستان جا گذاشته بود ناچار برگشت تا آن را از جالباسی بردارد. ولی با حیرت فراوان مشاهده کرد که تمام تختها خالی است و همه آنها که ظاهراً به صورت مریض روی تختها آرمیده بودند، در يك آن غیب شده اند!... عمومیم می گفت: موقعی که شاه را از این ماجرا مطلع کردم، او با کمال بی تفاوتی شانهاش را بالا انداخت و گفت: «زیاد سخت نگیر! من از این چیزها ناراحت نمی شوم!»

در حالیکه پدر شاه - برعکس او - این چنین نسبت به مسائل بی توجه نبود. و در این مورد تعریف می کنند: رضا شاه چون تمام استانداران را موظف به درختکاری در محدوده استانهای خود کرده بود، يك بار که با اتومبیل به طرف آبادان می رفت، تا چشمش به يك نخلستان تازه احداث در کنار جاده افتاد، دستور توقف داد و بعد به بهانه رفع خستگی چند قدمی راه رفت تا در کنار یکی از نخلها ایستاد و با دست به آن تکیه داد. ولی چون نخل ناب نیاورد و سرنگون شد، همه فهمیدند که استاندار خوزستان برای خوشایند رضا شاه، مدادی نخل را از جای دیگری کنده و در میان شنهای کنار جاده فرو کرده است. اما در موارد دیگر پدر و پسر فرق چندانی با هم نداشتند، و هر دو از بسیاری جهات به یکدیگر شبیه بودند.

شباهتهای پدر و پسر

پدر و پسر هر دو سخت کوشا بودند تا ارتشی سبازمان یافته تحت فرمان خود بوجود آورند. هر دو گرچه گهگاه از خود بخشندگی نشان می دادند و دستور عفو زندانیان را نیز صادر می کردند، ولی در بسیاری موارد اعمالشان جز ناشی از هنجار دلی و بی رحمی آنها نبود. چنانکه رضاشاه چند تن از ایادی سابق خود را به زندان انداخت و بعداً به قتل رساند، و نیز گروهی از مخالفان را به تبعید فرستاد و بعضی از آنها را در تبعیدگاه هلاک کرد.

بخصوص سرمایه داران خارجی - برای تعیین وقت ملاقات با شاه پولهای هنگفتی می گرفته است - م.

محمدرضا هم از این نظر به پدرش شباهت داشت، ولی اعدام‌هایی که در زمان سلطنت او صورت گرفت به مراتب بیش از دوران رضاشاه بود. تا جایی که حتی اعدام بعضی از همکارانش پس از انقلاب را نیز باید به حساب او گذاشت. چون او آنها را گرفت و به زندان انداخت، ولی بعد خودش را نجات داد و آنها را به جا گذاشت.

محمدرضا همچون پدرش هرچه به سال‌های سلطنتش افزوده می‌شد بیشتر به آنزوا فرو می‌رفت، و از صحبت با دیگران - و حتی خانواده اش - دوری می‌جست. ولی در عوض به گفتگو با خارجی‌ها رغبت بیشتری نشان می‌داد. همین امر سبب می‌شد که به تشریفات دربار افزوده‌تر شود و حالتی اسرارآمیز بر آن سایه افکند.

رضاشاه در آن واحد سه همسر داشت و محمدرضا شاه هم سه بار همسر گرفت، ولی با هر يك از آنها بعد از طلاق دادن دیگری ازدواج کرد.

درباره دو همسر اول شاه (فوزیه و ثریا) شنیده‌ام که هر دوی آنها از بی‌وفائی و عدم صداقت وی شکایت داشتند. تعریف می‌کنند: فوزیه بیشتر به این دلیل از شاه رنجیده خاطر شد که يك بار در سال ۱۹۴۴ او را در خلوتگاه با زن دیگری مشاهده کرد و به همین جهت موقعی که فوزیه در بهار سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] برای دیدار خانواده اش به مصر رفت، دیگر به ایران بازنگشت تا آنکه اعلامیه رسمی درباره مبنی بر طلاق شاه و فوزیه صادر شد.

در مورد ازدواج شاه و ثریا باید بگویم، در سال ۱۹۴۹ [۱۳۲۸] موقعی که در سفارت ایران در فرانسه کار می‌کردم، يك روز برای استقبال از الاحضرت شمس و همسرش که همراه با تعدادی سگ وارد پاریس می‌شدند، به فرودگاه رفته بودم (و در حاشیه نیز باید اضافه کنم که طبق نوشته مطبوعات، هر موقع الاحضرت شمس با هواپیما سفر می‌کرد، معمولا یکی دو ردیف صندلی را نیز برای تامین آسایش سگهای همراهش اختصاص می‌داد). در فرودگاه پاریس جزء همراهان الاحضرت دختری زیبارو و خجالتی را دیدم که چون طبق معمول امور مربوط به تشریفات ورودشان را به عهده داشتم، نام او را که در گذرنامه اش «ثریا اسفندیاری بختیار» نوشته شده بود، به خاطرماند، و بعد هم سفیر ایران به من اطلاع داد که «ثریا» همسر آینده شاه خواهد بود.

سفیر همچنین گفت که چون مادر ثریا آلمانی است و خود او هم آلمانی می‌داند، باید تعدادی رمان به زبان آلمانی بخرم و برایش به تهران بفرستم و من هم همراه با چند کتاب، آثاری از «توماس مان» را نیز انتخاب کردم و به تهران فرستادم. ولی پس از مدتی

سفیر مرا احضار کرد و با لحنی که حکایت از نگرانی و دلهره او داشت خطاب به من گفت: «چرا بعضی کتابهایی که فرستاده‌ای از نویسندگان کمونیست بود؟!...». و البته استدلال من برای آگاه ساختن سفیر هم فایده چندانی نداشت. چون رجال ایران در آن زمان اکثرا با آثار فرهنگی جهان بیگانه بودند.

مراسم ازدواج شاه و ثریا در کاخ گلستان افسانه‌های «هزار و یکشب» را در یادها زنده می‌کرد. ولی بعدا که در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] ثریا ایران را ترك گفت، شایعاتی درباره علت جدایی او از شاه بر سر زبانها بود.

شایعه منتشره از سوی دربار حکایت از این داشت که چون ثریا عقیم بود، شاه می‌خواهد ازدواج دیگری صورت دهد تا برای جانشینی خود فرزند پسر پیدا کند. ولی بعضی دیگر معتقد بودند که معاشرتهای شاه با زنان دیگر باز هم رسوائی به بار آورده است. من چون در آن زمان به زندگی خصوصی شاه آشنائی نداشتم، زیاد به چنین شایعاتی بها نمی‌دادم.

بعدا هم البته مطالبی راجع به هوسرانیهای شاه از این و آن شنیدم. بخصوص چند تن از همکارانم به من خبر دادند که اردشیر زاهدی و اسدالله علم مامور ترتیب دادن مجالس خوشگذرانی برای ارباب خود هستند. ولی با این حال هنوز نمی‌توانستم مسأله را باور کنم، تا آنکه در سال ۱۹۵۹ در نیویورک با يك زن آمریکائی - که چند سال در تهران زبان انگلیسی درس می‌داد - ملاقات کردم و از او شنیدم که موقع اقامتش در تهران، يك شب علم او را برای شرکت در میهمانی به منزل خود دعوت کرد و در آنجا ضمن پذیرایی مفصل و احترام فراوانی که برایش قائل شد، او را به يك اتاق پذیرایی که هیچکس در آن نبود راهنمایی کرد و بلافاصله بعد از آنکه علم از اتاق بیرون رفت، در دیگری باز شد و شاه به درون آمد. ولی چون شاه پس از مدتی صحبت نتوانست او را رام کند، اتاق را ترك کرد و رفت.

ثروت خاندان پهلوی

رضاخان به کسب ثروت خیلی علاقه مند بود، و همانگونه که قبلا اشاره داشته‌ام، او در طول سلطنتش املاک بسیاری را از مردم گرفت و به مالکیت خود در آورد. ولی درباره